البضا

لطائف الطوائف



Cal 5

444

Tables. Dates & Anecdotes. G. R. II. fol. 75 f[b]

۲۸۶۲




IMPERIAL LIBRARY
22.DEC.04

تعداد
۱۷۳ ورق

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از ادای لطایف تحمیدات الهی و وظایف صلوات حضرت
رسالت پناهی علیه و اله صلوة مصونه عن التناهی چنین گوید فقیر حقیر و فانی
مباهی علی ابن الحسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالصفی ایده الله باللطف
الخفی که چون در شهور سنه تسع و ثلثین و تسعمایه بواسطه تحول روز
و تقلب لیل و نهار بعد خلاص و نجات از حبس بیک که شهر هرات
و تحمل انواع ریاضات و اصناف بلیات بعد دو مرات رد و گذار
خیال عن جستانش عبور افتاد و دران دیار جمعیت اثار شرف
ملازمت سلطان عالیشان حامی حوزه اهل الاسلام و ایمان ماحی
ظلمت ظلم و عدوان المستغنی من الله المستعان نصیر الدوله

و اظهار

واظهار شاه محمد سلطان خلدت ظلال عواطفه علی مفارق
اهل الزمان و شاه دوران اوقات میمنت سمات که اجلاع
از دورکات شیران و ترقی به درجات چنان ردی نمود بدین نوای
نواهین و نظم چون در نثرهای که خیب الخیال و منات این فن را و قال
مترنم و متکلم می بود منم رسیده بدین ملک چون نیست مخلد
خلاص یافته از دوزخ و عقوبت بیحد براد شکر خداوند الذی زینت
سلطان کذشت محنت دایم سرآمد وقت سرآمد بحکم ان الله
مع العسر یسر کذشت میسر براد عشرت باقی براد عیش موید
رخش جاه رسیده بخت جاه رسیده معز دولت سلطان دهر محمد
این روز عیش و امان اهل زمانه که درکه ز منش خلق را مرجع و مقصد
بدان خداوند که تو طاهر است جمله اشیا چنان که از آب هویدا است موجهای مجدد
بحق جمله ملایک پس فیض اولیکه مهللان مقدس مسبحان مجرد
بتهای معظم با صفیاء مکرم بحق حضرت خاتم رسول اکرم امجد
بر شاه ولایت علی عالی اعلا بحق ال محمد بنور عترت احمد
که از بخدمت سلطان نمیکند ضعفی را به هیچ والی دیگر نداشت مشتاق امد

نمود چرخ مدارا بنوازش خدا را که شد بنده و لیش او جاه من یکی ده و صد

بزرگوار خدایا بحق جمله امامان که یار حضرت سلطان بابر باد ارشد

ابو المجاهد امیر و کبیر و والی عالی کز اوست قاعده بذل و جود گشته ممهد بداد

و عدل و کرم بعلم و فضل مشرف ز ملک و مال ممتع بعز و جاه موید و چون

خادمان آن عتبه علیه و ساکنان آن سده سنیه رسالۀ جامع فضایل کسب و مجمع

شمایل و هنر یافت ذلک جز بصحبت و خدمت ایشان از شغف رجح

تمام تربیت یافت و در آن اثنا بر ضمیر کسیر گذشت و در خاطر فاتر نقش بست

که برای بزم روح افزای ایشان نوادر بازی از لطایف ارباب کمال که

قبل از این جمع کرده بود بساز و نغمه دلنواز از نتایج طبع معجز طراز

حریفان سخن پرداز بیش از بیش فراهم آورده بود بپردازد که مطالعه آن

سبب ازدیاد فرح و نشاط و باعث اهتزاز و انبساط باشد ما بعد

فراغ از انتظام امور طوایف انام و رسیدگی از ازدحام خواص و عوام

که موجب کلال طبع لطیف و سبب ملال مزاج شریف گردد بآن

نکات لطایف و ظرایف و حکایات با کلفت بردار افتاب باشد و اگر زنگار

وحشت و غبار روی نشسته را سینه ضمیر منیر که جام جهان نمای عالم صغیر و کبیر است

بشنید بران نکات

نشینند بدین نکات بهجت افزا از دل او سهو را محو فرمایند و شیخ بزرگوار

مصلح الدین سعدی شیرازی رحمة الله تعالی علیه مؤید این مضمون فرموده

نظم

نگه کردم بچشم عقل و تدبیر ندیدم به ز خاموشی خصالی

نگویم لب ببند و دیده بردوز ولیکن هر مقامی را مقالی

زمانی بحث علم و درس تنزیل که باشد نفس انسان را کمالی

زمانی شعر و شطرنج و لطایف که خاطر را بود دفع ملالی

خلاصه آنکه ذات انسانی گاهی از حالی بحالی رجا بکرم الهی واثق است و امید بنعم نامتناهی

صادق که این لطایف و نکات و ظرایف و حکایات که نتایج طبع

اوراق اهل فضل و ادراک است مطبوع طبایع لطیف طبعان

محفل قدس شود و مقبول اذهان مستقیمه حریفان مجلس انس گردد

انّه قریب مجیب و انه اکرم الاکرمین و اساس این رساله

که مسمی است بلطایف الطوایف بر چهارده باب نهاده و هر بابی

بر چند فصل قرار داده والله ولی الرشاد و منه المبدأ و الیه المعاد

و فهرست ابواب این است

باب اول

در بیان انتخاب نسب و ذکر بعضی از مطایبها که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم

باصحابه فرموده اند باب ۲ دوم در ذکر حکایات

لطیفه ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین باخلاص خویش باب ۳ سیوم

در ذکر حکایات لطیفه ملوک و حکام و ظرایف لطایف ایام باب ۴ چهارم

در ذکر لطایف امرا و مقربان و وزرا و ارباب دیوان باب ۵ پنجم

در لطایف ادیبان و منشیان و ندیمان و سپاهیان و دلیران در مبارزه

پادشاهان باب ۶ ششم در لطایف اعراب و نکات

فصحا و بلغا و ذکر بعضی از حکم و امثال ایشان باب ۷ هفتم

در لطایف حکمای متقدمین و متاخرین و حکایات عجیبه اطبا و معبرین و منجمین

باب ۸ هشتم در لطایف مشایخ و علما و قضاة و فقها و واعظین

باب ۹ نهم در لطایف شعرا و بدیهه گفتن ایشان

در مجلسها و ذکر بعضی از عجایب صنایع شعر و بدایع فکر ایشان

باب ۱۰ دهم در لطایف ظریفان از مردان و زنان

باب ۱۱ یازدهم در حکایات و لطایف بخیلان

و پرخواران و طفیلیان باب ۱۲ دوازدهم در لطایف

طامعان و دزدان و گدایان و کوران و کران باب ۱۳ سیزدهم

در لطایف کودکان و غلامان و کنیزکان زیرک باب ۱۴ چهاردهم

در حکایات ابلهان

در حکایات ایلچیان و کدخدایان و مدعیان نبوت و دیوانگان باب اول
در بیان استحباب مزاح و ذکر بعضی از مطایبات وسلم با صحابه و صحابیات
رضی الله عنهم و این باب فصل اول در بیان استحباب مزاح و اثبات
آنکه مطایبه از جمله سنن مرضیه است مخفی نماند که در احادیث صحیحه و روایات
صریحه ثابت شده که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم با اولاد و امهات
و ازواج و صحابیات و اطفال ایشان مزاح میفرمودند و صحابه
نیز در حضور آن حضرت با یکدیگر مطایبه میکرده اند و حضرت را
بخنده می آوردند و منقولست که در مجلس حضرت اشعار بسیار
میخواندند و حضرت استماع میفرمودند و طلب زیادتی شعر میکردند
وقت بود که صد بیت میخواندند و حکایات و افسانهای گذشتگان
در مجلس حضرت بسیار میگذشت و گاه بود که حضرت بر آن جمع
بحکایات پیشینیان مشغول میشد عبدالله بن حارث گفته است
ندیدم هیچ احدی را که مزاح بیشتر از حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم کرده باشد ولیکن مزاح وی همه بر حق بود و هم وی گفته است
ندیدم هیچ احدی را که بیشتر از آن حضرت تبسم کرده باشد

جریر بن عبد الله بجلی گفته است بعد از آنکه ایمان آورده بودم مرا آنحضرت رسول صلی الله
علیه و سلم ملاقات نکردم الا آنکه در روی من خندید و اصحاب رسیده که آن
حضرت از همه خلایق متبسم تر و خوش خوی تر بود و انبساط او به همه مردمان
فرا رسیده و دیگر ثابت شده که روزی از کبار صحابه گفتند یا رسول الله
تو با ما مزاح بسیار میکنی یعنی این طریقه منافات منصب نبوت می نماید آن حضرت فرمود
انی لا اقول الا حقا یعنی بدرستیکه من نمیگویم مگر سخن راست و میفرمود
که حق سبحانه و تعالی مزاح راست گوی را مواخذه نمیکند و ثابت شده که آن
حضرت فرمود وای بر کسی که سخنی دروغ میگوید تا بدان سبب قوم را
بخنداند و سه بار فرمود وای بر وی وای بر وی و علما گفته اند بحدیث دلیل است
بر آنکه اگر کسی در مزاح سخنی راست گوید تا مردم را بخنداند هیچ باکی نیست و آنکه در حدیث
وارد شده که مجادله و مزاح مکنید با برادر مومن خود مراد آنست که در مزاح مبالغه
مکنید و از آن صنعت و عادت مسازید چه مزاح دایم سبب خنده بسیار است
و آن موجب سختی دل و غفلت است از ذکر حق سبحانه و تعالی و غالب آنست
که چون کسی در مزاح افراط کند و از حد بگذرد مفضی شود با ایذا و جفا
و از ابطال موجب غرض و مهابت و وقار مزاح کننده را ابر دامانه انجه

ابن امام رازم ابو

ازین امور سالم بود جایز باشد بلکه مستحسن زیرا که موجب تفریح قلوب

وتطییب اخوان وسبب انس ومحبت والفت ومودت ایشانست

ودر اخبار وارد شده که پیغمبر علیه السلام فرموده که مومن مزاح کرو شیرین

سخن باشد ومنافق ترش روی وکره برابرو وحضرت امیر المومنین علی

رضی الله عنه فرموده که هیچ باکی نیست اگر کسی خندان مزاح کند که از بد

خوی وترش روئی بیرون اید وشیخ فرید الدین عطار قدس سره گوید

چو عیسی باش خندان وشگفته · که چرباشد ترش روی وگرفته

وصل دوم در مطایبه ان حضرت

با وصی خود کرم الله وجهه از بعض فضلا استماع افتاده والله اعلم

بصحت نوشته که مولف در کتابی معتبر دیده ام که روزی حضرت رسول

علیه السلام با حضرت امیر بیکجا نشسته بودند وباهم خرما میخوردند هر خرما

که ان حضرت میخورد پنهان از حضرت امیر هسته انرا پیش وی

می نهاد چون خرما تمام شد پیش حضرت امیر هسته بسیار جمع شد وپیش ان

حضرت هیچ نبود پس ان حضرت بسبیل مزاح بحضرت امیر فرمود

من کثر نواه فهو اکول یعنی هرکه دانه بسیار پیش او جمع شده او بسیار خورنده است

حضرت امیر در جواب گفت مَنْ اَکَلَ بِسِوَاهُ فَهُوَ
اَکُوْلٌ یعنی هرکه خرما با دانه تناول کرده است او خورنده بسیار است
و از جمله مطایبات آنحضرت است نسبت بحضرت امیر آنکه او را ابوتراب
کنیت نهاد یعنی پدر خاک و سه قول در سبب این کنیت بنظر رسیده
قول اول در صحیح بخاری و مسلم آورده که سهل بن سعد گفت
حضرت امیر المومنین علی را کرم الله وجهه هیچ نامی خوشتر از ابوتراب
نبودی و چون وی را باین نام خواندندی فرحناک شدی از سهل بن سعد پرسیدند
که آن حضرت امیر را چرا باین نام خواندی گفت روزی آن حضرت
بخانه فاطمه زهرا علیها السلام در آمد و امیر را نیافت از فاطمه پرسید
که ابن عم تو کجاست گفت میان من و او سخنی واقع شده در خشم شده بیرون رفت
و پیش من قیلوله نکرد یعنی خواب چاشت اکنون نمیدانم کجاست حضرت
کسی فرستاد تا خبری آورد آن کس آمد و گفت در مسجد است و بر زمین تکیه کرده
حضرت بر فور رفت دید که ردا از دوش مبارکش افتاده و پهلوی او
خاک آلوده شده پیش وی بنشست و بدست مبارک آن خاک را از کتف
و پهلوی وی جدا کرد و از روی انبساط میفرمود قُم یا ابوتراب

قول دوم

قوم جام صاحب کشف الغمه از مناقب ابو المؤید خوارزمی بروایت ابن عباس
اورده که چون رسول صلی الله علیه و سلم در سال اول از هجرت میان مهاجره
و انصار عقد مواخات بست و میان هر دو تن از ایشان برادری داد
و او را با حضرت امیر در آن مجلس برادر نساخت امیر ملول شده
از مسجد بیرون امد و راه صحرا گرفت در انجا جوی دید که باریک بود
و در کنار ان خشک شده بود امیر در ان جوی در امد و بر او دراز شد
و از غایت ملال بخواب رفت باد وزید و خاک از کنار جوی بر تن
مبارک حضرت امیر که برهنه شده بود خاک الوده ساخت
و ان حضرت که امیر را غایب دید بجور انها در یافت که ملول شده
عقب او روان شد و او را در کنار ان جوی باز یافت در خواب
و تنش خاک الوده گشته بنشست و خاک از تن مبارکش
پاک میکرد و می گفت در حالیکه منتبه بود یا برادرم در خشم شدی
از انکه با کسی برادری ندادم و الله که ترا از جهت خود ذخیره میکردم ایا ترا
بس نیست که باشی از من بمنزله هارون از موسی الا انه لا نبی بعدی
هیچ پیغمبری نیست ای علی هر که ترا دوست دارد اسلام و ایمان گرد او در اید

و هر که نژاد شمس دارد حق تعالی او را امیر اند مرگ جاهلیت   قول سیوم

حضرت مخدومی استادی شیخ الاسلامی کهف الانامی امیر جمال الملة

والدین عطاء الحسینی المحدث علیه رحمة واسعة در روضة الاحباب

اورده که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در غزوه ذو العشیرة

که در سال دوم از هجرت واقع شده حضرت امیر را ابو تراب

کنیت نهاد عمار بن یاسر گوید که در غزوه عشیره من در خدمت مرتضی علی

بودم کرم الله وجهه بودم که در میان درخت خرما بخواب رفته بودیم و ذرّ ریگ

رنگستان خضرت رسول صلی الله علیه وسلم بر بالین امد و ما را بیدار کرد

و مرتضی علی را گفت قم یا ابا تراب و بروایتی فرمود اجلس یا

ابا تراب و بروایتی انکه گفت مالک یا ابا تراب بعد از ان فرمود

ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست مرتضی گفت اری

یا رسول الله فرمود بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی انکه ناقه صالح

پیغمبر را پی کرد و دیگر انکه روی و محاسن ترا بخون تو رنگ کند این مبالغت

و دست حق بر سر را بر سر فرو میکشید   فصل سیوم در مزاج

ان حضرت با امام حسن رضی الله عنه بصحت رسیده که حضرت رسول صلی الله

علیه وسلم

علیه و سلم در حال طفولیت حضرت امام با وی مباسطه میفرمود و زبان
معجز بیان از دهان مبارک خود بوی می نمود و چون امام حسن زبان
آن حضرت میمکید خندان و خوشوقت می شد و شادی میکرد و از
ابن عباس بصحت رسیده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
امام حسن را رضی الله عنه بر دوش مبارک خود نشانده بود و از گوشه حجره بدان
گوشه میرفت و آن وقت حضرت لعاب خوش گشته بود در آن حالت
امام حسن گفت ای جد بزرگوار اشتر را مهار باشد و شتر تو مهار ندارد
حضرت آن گیسوی مشکبار بدست وی داد و فرمود که این موها مهار شتر تو باشد
پس امام حسن آن دو گیسوی آن حضرت بدست گرفته در حال و کیفیت آن
حضرت زیاده گشت باز امام حسن گفت ای جد بزرگوار اشتران آواز
بر آرند و عف کشند شتر تو عف نمیکند حضرت رسالت از این سخن کیفیتی عظیم
روی نمود آواز برداشت که عفو در این وقت جبرئیل از سدرة المنتهی
بال بر زدن خود را بحجره طاهره پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانید و گفت
یا رسول الله زبان نگاه دار که بیک عفو گفتن تو دریاهای رحمت الهی و جهانی
مغفرت نامتناهی بجوش درآمده موج باوج رسانیده بود رب العزت که اگر

یکبار دیگر عفو تو خلق اولین و آخرین از عذاب خلاص یابند و طبقات
هفتگانه دوزخ ابد الآباد خالی بماند و مولانا جلال الدین رومی قدس سره
درین معنی فرموده   یار بغارگی کشد چون شتران بهاران بار کیست
کار او با کیست کار من   اشتر من که عف کند در سر ذوق لف کند
هر چه جهان تلف کند در کف شهسوار   فصل چهارم   در مزاح آن
حضرت با امام حسین رضی الله عنه ابن عبد البر در کتاب استیعاب که مشتمل است
بر معرفت صحابه از ابو هریره روایت کرده که گفت هرگز چشم من دیده و هرگز گوش من
شنیده که روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم هر دو دست امام حسین را
در حالت طفولیت فرو گرفته بود و در پیش روی خود داشته مگر میفرمود ترق
عین بق یعنی ترق کن و برای چشم اب بینه و در عرب رسم است که چون طفل را
بخوردی و حقارت حسنه صفت کنند عین البق گویند راوی گوید چون
حضرت این عبارت مکرر میگفت امام حسین چنانچه بر نردبان بالا روند از پیش
روی حضرت بمدد وی بالا میرفت تا وقتی که قدمها بسینه مبارک حضرت رسید
پس حضرت او را گفت بگشای دهان میان او را ببوسید بعد از آن بر زبان
مبارک راند اللّٰهم احبه فانی احبه یعنی بار خدایا
دوست دار او را

خواسته از امد اکه ما او را حاجت میدارم بصحبت رسیده که یعلی بن مرّه عامری

گفت بیرون امدم با رسول صلی الله علیه و سلم بدعوتی و حضرت در راه

امام حسین را دید که با طفلان بازی میکرد متوجه او شد و او از پیش

حضرت بگریخت و در عقب مردم پنهان شد حضرت رفت او را بگرفت

و دهان بر دهانش نهاد و فرمود حسین از منست و من از حسینم دوست دارد

خدای تعالی کسی را که دوست دارد حسین را حسین سبطیست از اسباط

یعنی امتی و گروهیست از امتان در خیر و نیکوئی مراد انست که چندان

خیر و نیکوئی که در امتی و گروهی باشد در یک نفس نفیس حسینی حاصل است

و سبط را معنی دیگر گفته اند و انکه حسین را سبط گفت اشارتست

بانکه از نسل خلق کثیر بیرون ایند و لهذا فرزند مبارکش امام زین العابدین را

رضی الله عنه لعوام ال عبا گویند از ان جهت که جمیع سادات حسینی از نسل او

بیرون امده اند حکایتست در مزاح ان حضرت با مردان صحابه ثابت شده

که در یکی از غزوات شخصی از حضرت شتری بهر سواری طلب کرد [illegible]

پیاده افکار شده بود حضرت فرمود که ما ترا بچه ناقه بدهیم گفت یا رسول الله

من بچه ناقه را چه کنم یعنی مرا اشتری می باید که بران سوار شوم و مرا بمنزل رساند

حضرت میم فرموده اند شیخ ستر نیست که بچه بادیه نشاند و بادیه
زاده باشد پس شنیدن بوا با توی بخشید مردی بود از اهل بادیه زاهر نام
از صحرا النهر آمدی برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ادویه بادیه چیزی بر سبیل هدیه
بیاوردی و چون برفتی آن حضرت تجهیز وی کردی و فرمودی زاهر بادیه نشین
زاهر بادیه نشین ماست و ما بلده نشین وی و حضرت وی را دوست میداشت
و او بحسب ظاهر قبیح الوجه و سیاه چرده بود روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در بازار بوی رسید و وی مشغول خرید و فروخت بود پس از عقب وی
درآمد و وی را در آغوش مبارک خود گرفت زاهر گفت کیست این مرا بگذار
کیست مرا بگذار آنگاه بگوشه چشم نگاه کرد
و دانست که حضرت است از برای تیمن و تبرک پشت خود را بسینه مبارک حضرت
باز میچسپانید حضرت فرمود کیست که این بنده را بخرد زاهر گفت یا رسول الله
مرا کاسد خواهی یافت یعنی خریدار رغبت نخواهد کرد حضرت فرمود لیکن تو
نزد خدای تعالی کاسد نیستی و در روایتی آنکه فرمود تو نزد خدای سبحانه تعالی
گران بهایی خوات بن جبیر انصاری که از اهل بدر است وی
روایت کرده که با رسول الله صلی الله علیه وسلم در منزل مر الظهران که نزدیک مکه است

فرود آمده بودیم

فرود آمده بودم شبی از خیمه خود بیرون رفتم جماعتی از زنان صاحب جمال دیدم
که جایی نشسته بودند و با هم سخنانی می گفتند باز گشتم و حله خود را پوشیدم
و رفتم و پیش ایشان بنشستم ناگاه دیدم که حضرت از خیمه بیرون آمد
و گفت یا ابا عبدالله چرا پیش ایشان نشسته ترسیدم و گفتم یا رسول الله
شتری دادم نفور و جهنده میخواستم از این جماعت بجهت بند کردن او
بند بیابند حضرت هیچ نگفت و روان شد و من نیز از عقب
رفتم ردای مبارک را بسوی من انداخت و بموضعی که انرا اراک گویند
در آمد و قضای حاجت نمود چون از آن منزل کوچ کردیم هر جا که میرسیدم
تبسم می نمود و می فرمود السلام علیک یا ابا عبدالله
شتر نفور بتو چه بود و من از آن خجالت شدم تا بمدینه رسیدم و از خوف
خجالت که مبادا دیگر باره این سخن گوید مسجد و مجلس حضرت را ترک کردم
چون مدتی بر من بگذشت وقتی وقت غنیمت شمردم مسجد خلوت بود در آمدم
و نماز می گذاردم رو بروی حضرت از حجره بیرون آمد دو رکعت نماز سبک
بگذارد آنگاه پیش من آمد و پهلوی من بنشست و گفت نماز را دراز گردان گفتم بخیال آنکه
حضرت ملول باشد و مرا بگذارد و برود حضرت دریافت و فرمود یا ابا عبدالله

نماز را هر چند خواهی بطول کن من نخواهم خاست مادام که تو از نماز بیرون
نیایی پا چون گفتم عذر نماند گفت با خضر مبارک او نشستم تا بعد سلام
نماز باز داوم فرمود السَّلَامُ عَلَيْكَ یا ابا عبد الله چه کرد شتر نفور
تو گفتم یا رسول الله بدان خدای که ترا براستی بعثت کرده است که آن
شتر از آن روز که مسلمان شده ام نفور نشده است و سرکشی ننموده و آن
عادت ذمیمه را گذاشته پس حضرت او را دعا کرد و فرمود رَحِمَكَ الله
و دیگر بسر آن سخن نرفت   فصل ششم   در مزاح و مطایبه
آن حضرت با اهل کان و زنان صحابه با ایشان بوده حضرت گاه گاه
با بعضی خواص اهل صحابه طیبت می فرموده اند و الصحیح رسیده که
احیانا با بعضی از خادمان خود در خطاب مبارک او که یا ذا الاذنین
یعنی ای صاحب دو گوش چنین وصفی کرد و ثبوت پیوسته که یکی از کودکان
صحابه ابو عمیر نام مرغکی داشت مقدار گنجشکی که آن را نغیر می گفتند
و آن کودک دائم با آن مرغک بود ابو عمیر از آن جهت بغایت ملول شد
بعد از آن هر گاه که آن حضرت بوی رسیدی بسبیل مزاح پرسیدی
که یا ابا عمیر مَا فَعَلَ النُّغَيْر ای ابا عمیر چه کرد نغیر
او را که مرد

اورا که برد چون حضرت باوی مطایبه فرمودی ابو عمیر خندان و خوشدل شدی
و همچنان وی ازان التفات مسرور و روز افزون خرم تر شدی و باز نشسته
که یکبار زنی بحضرت آمد و گفت یا رسول الله شوهر مرا میخواند حضرت فرمود
شوهر تو آنست اما آنکه در چشم وی سفیدیست گفت نی والله در چشم
وی سفیدی نیست حضرت تبسم نموده فرمود هیچ احدی نیست که در چشم وی
سفیدی نیست یعنی بیاض محیط سیاهی چشم مراد است که صفیه بنت
عبد المطلب عمه آن حضرت روزی بخدمت آن حضرت آمد در حالی که پیر شده بود
و گفت یا رسول الله دعا کن تا من در بهشت روم حضرت بر سبیل طیبت فرمودند
که زنان پیر در بهشت نخواهند رفت صفیه از مجلس حضرت برگشت و میگریست
حضرت تبسم فرمود و گفت اورا خبر دهید که اول پیر زنان جوان شوند
آنگاه بهشت روند و این آیه بخواند انا انشاناهن انشاء
فجعلناهن ابکارا یعنی بدرستیکه ما بیافریدیم زنان را
در آفرینش او نو بدرستی خواهیم کرد ایشان را دختران بکر دوشیزه
در آخرت چون خواهیم که ایشان را در بهشت در آریم در روضه الاحباب
مذکورست که بوده است مردی که از اهل بادیه بود مومنی آنکه گاه گاه

با آن سر در سخنان میگفت و او را بخنده می آورد و او ... از عقب آن حضرت نماز میگذارد

و صباح بحضرت گفت که انس از عقب تو نماز میگذارد دم کوچک بعادت طوطک گوی

یا رسول الله چنانچه من بینی خود را گرفتم از ترس آنکه مبادا از بینی من خون روان

گردد و حضرت از شنیدن این سخن تبسم نمود در کتاب صفة الصفوة ابن جوزی آورده که در

صحیحین ثابت شده که ام المؤمنین عایشه صدیقه گفت که در بعض سفر با رسول

صلی الله علیه و آله و سلم بودم و من در آن وقت جاریه بودم که بدن من گوشت

کم داشت پس آن حضرت در منزلی مردم را فرمود که پیش روید مردم پیش

رفتند مرا فرمود بیا تا مسابقه کنیم یعنی با هم بدویم ببینیم که کدام پیشی میکند

از حضرت سبقت کردم پس با حضرت در سفری بودم و بدن من در آن محل

گوشت گرفته بود فرمود بیا تا مسابقه کنیم مسابقه کردیم حضرت بر من سبقت گرفت

پس بخندید و گفت این سبقه با آن سبقه تو برابر شد شیخ مجد الدین

فیروزآبادی که از کبار علمای اهل حدیث است در کتاب صراط المستقیم آورده

که صحیح نشده که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بپای خود مسابقه میکرده و در

روایت دیگر ثابت شده که صحابه با پای خود مسابقه مینمودند و نیز ثبوت پیوسته

که حضرت با کسانی مسابقت کرده بعضی کشتی گرفته فصل ...

در مزاح و مطایبه

در مزاح و مطایبه در حضور آن حضرت بصحت رسیده که اسید بن حضیر
که از کبار انصار است و از قبیله روس خزرج صحابه را در حضور آن حضرت
بسیار می خندانید و حضرت نیز تبسم نمود عوف بن مالک الاشجعی
که از بزرگان صحابه است و مردی جسیم و رحیم بود او روایت کرده که در غزوه
تبوک نزد رسول صلی الله علیه و سلم رفتم و وی در خرگاهی بود که از ادیم ساختند
بودند سلام کردم جواب داد و فرمود که درآ گفتم یا رسول الله بهمه اعضای خود
درآیم یا جزوی بیرون گذارم حضرت تبسم فرمود و گفت بهمه اعضای
خود درآ ضحاک بن سفیان کلابی که از اهل مدینه نیست و ساکن بادیه
نجدی بوده و از روسای قوم خود بود و از شجاعان ایشان در ظاهر
بغایت قبیح الوجه بوده بجهت بیعت کردن پیش رسول صلی الله علیه
و سلم آمده بود و قبل از هنوز آیه حجاب نازل نشده بود در آن
محل عایشه صدیقه پیش آن حضرت نشسته بود ضحاک گفت
یا رسول الله مرا دو زن اند که بحسن و جمال خوبتر اند از حمیرا که پیش تو
نشسته یکی را بگذارم تا تو بعقد خود درآری عایشه پرسید یا زنان تو
بجمال تراند یا تو ضحاک گفت من صعبان ایشان بجمال ترم حضرت

از سؤال و جواب ایشان تبسم فرمودند و ابن عبد البر در استیعاب آورده که
صهیب رومی با وجود فضائل و ورع طیبت بسیار کردی باسناد صحیح از او
بما رسیده که گفت آمدم نزد رسول صلی الله علیه و سلم وقتی که آن حضرت نزول فرموده بود
در قبا و پیش آن حضرت خرمای تر و خشک نهاده بودند و یک چشم من
درد میکرد بسیار و درد میکرد و من با این همه میکردم خرما خوردن
آن حضرت فرمود ای صهیب خرما میخوری و حال آنکه چشم تو درد میکند
گفتم یا رسول الله از جانب چشمی میخورم که درد نمیکند حضرت
چنان تبسم فرمودند که دندانهای نواجد آن حضرت نمود فصل هشتم
در مزاح صحابه با یکدیگر در غیبت آن حضرت صاحب کشف الغمه و غیره
در شمائل حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه آورده اند که قد مبارک حضرت
امیر ربعه بود یعنی نه دراز و نه کوتاه بلکه در کمال اعتدال روزی در مسجد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز میکرد و یکی از اعیان اصحاب که نیک بلند
بالا بود در آمد و به سبب مزاح و تعلقی حضرت امیر را برداشت
و بر طاقی بلند نشاند بگمان آنکه دست مبارک حضرت امیر بآن نخواهد رسید
بعد از آن در پای ستون مسجد بنماز مشغول شد چون آن [illegible]
حضرت امیر

حضرت امیر ستونی مسجدی را بنداخت و دامن جامه او را در زیر ستون
گذاشت و ستون را باز بجای خود نهاد و دست مبارک بر هم زد و تعلیق جمعی
از طاق بر داشت و قصد رفتن کرد او از صحابه بزرگ در اسلام نماز
داده دید که دامن جامه اش در زیر ستون بند است آغاز اضطراب
و در خواست او کرد از حضرت امیر خلاص کند و امیر اضطراب او
میدید و میخندید پس فرمود بشرط آنکه دیگر این مثال فضولی نکنی
او سوگند یاد کرد که دیگر بی ادبی نکنم حضرت امیر دامن او خلاص ساخت
و بیرون آمد روزی حضرت امیر براهی میرفت و اصحاب که نیک بلند
بالا بودند بجای او راه میرفتند یکی از ایشان بسبیل مطایبه
حضرت امیر را گفت بینکما کالنون فی لنا یعنی تو در میان ما
چون حرف نون در کلمه لنا حضرت امیر در جواب او فرمود لو لم
اکن بینکما لکنتما لا یعنی اگر من در میان شما نباشم شما هیچ
باشید چرا که اگر حرف نون در کلمه لنا نباشد لا ماند ابن عبد البر
در استیعاب آورده که نعیمان بن عمرو انصاری که از قدمای صحابه و از جمله
اصحابست و از آنها صفت مزاح و مطایبه بر وی غالب بوده

و از وی اخبار ظرافت بود در این باب مروی است که از آن جمله یکی این است که با سویبط

بن حرمله عبدری که او نیز با بدر را از غازیان با ابو بکر به بصره رفته بودند

به تجارت و سویبط چون یکی از صحابه کبار بود که مال و زاد در اصل او را نگاه

میداشت و سویبط موی سیاه کرده بود روزی در منزل فرود آمده بودند

نعیمان پیش سویبط آمد و گفت گرسنه ام مرا طعام ده از آنچه پیش تو هست پس

سویبط گفت بی اذن صاحب چیزی نمیدهم نعیمان گفت جزای این با تو بدهم

پس نزدیک قبیله رفت که در آن نزدیکی بودند گفت غلامی دارم بدو را

و جلب ده او را الحجت الشیء عیبی میفروشم پس سویبط را از دور بما

نمود و گفت ای مردمان او غلامی زبان آور است اگر گوید من آزادم و بهر الله

زنهار شما سخن او را تصدیق نمایند و بدین قول او را نگذارید و اگر خواهید

که در فروخت با شما سودا نخواهم کرد گفتند تو دل جمع دار که ما او را آن سخن

نگذاریم پس بخرید شتر جمال او را بخریدند و بر سر او آمدند تا بقبیله

برند او با ایشان مباحثه کرد و گفت من آزادم و از جمله صحابه ام

نعیمان با شما ظرافت کرده است و شما سخن او مغرور شده اید و روان

آنچه که سویبط گفت مسلم نشد غم او هم و او مردی خراج بیرون کردید

١٣ و شتران خود را بکیرید بدلالت ان جمع کثیر بودند سخن او را باور کردند و بکذار شنیدند
که سخن تمام کند رسنی در کردنش انداختند و روانه اند که دستار در کردنش
کردند و بقبیله خود بردند چون صحابی بزرگ به کاروان کاه امد
سویبط را ندید پرسید که کجا است جمعی رفقا چند از پیش او امدند
و قصه سویبط را گفتند وی نیز بخندید و با رفیقان بان قبیله رفت
و ان جمع را گفت ای یاران سویبط بنده نیست و از جمله یاران رسول است
و نعیمان با وی ظرافت کرده شما بروید و شتران خود را بکیرید بکس و او را
ازان قوم خلاص کرده به کاروان کاه اوردند و ان قوم شتران خود را
گرفتند و چون ان صحابی بزرگ و رفیقان بمدینه باز گشتند این قصه را
بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عرض نمودند ان حضرت متبسم شدند یک سال
بانک صحابه ان حکایت را بهم میگفتند و می خندیدند و نیز از ان جمله دیگر است
که اعرابی از بادیه نو بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم امد و ناقه خود را
در فضای مسجد بخوابانید و بمسجد در امد بعض از صحابه نعیمان را گفتند
اگر این ناقه را بکشی تا گوشت انرا قسمت کنیم هر اینه حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم بهای ناقه اعرابی خواهد داد و او را خشنود خواهد کرد نعیمان.

ناقه را بکشت در این اثنا اعرابی بیرون آمد و ناقه خود را کشته دید که

واعقراه یا رسول الله واعقراه فریاد کرد نعیمان بگریخت چون حضرت آن

فریاد شنید از مسجد بیرون آمد و ناقه را کشته دید پرسید که این فعل

از که در وجود آمد جمعی که بودند گفتند نعیمان این حرکت کرده حضرت

قاصدی فرستاد تا او را بیابد قاصد خبر آورد که در سرای ضباعه بنت زبیر

رسید اصطبلی که نزدیک مسجد بود یافت تا آنجا درآمده است بمغاکی

کرده اند که در آنجا کنده بود و بمقداری علف خود را پوشیده قاصد

آواز برداشت که یا رسول الله نعیمان را اینجا نمی بینم حضرت با جماعه

بسرای ضباعه در آمدند آن قاصد با انگشت خود اشارت بآن

مغاک میکرد حضرت فرمودند تا آن علفها دور کردند و نعیمان را

از آنجا بیرون آوردند و پیشانی و رخساره وی از آن علفهای

رنگین زرد شده بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند ای نعیمان

اینچه فعلست که از تو صادر شده گفت یا رسول الله آنکسانی که

ترا بمن دلالت کرده اند مرا این فعل فرموده اند حضرت تبسم کنان

رنگ علف را بدست مبارک از پیشانی و رخساره او دور کرد و بهای شتر

بمدعی الکاید

۱۲

بعد علی اعرابی بیداد از آن جمله است که مخرمة بن نوفل زهری بزرگ قریش بود
و از اصحاب پیغمبر بلکه از آن کسی که اعراب را اینگونه میدانست و از جمله بزرگان
و صد و پانزده سال از عمر او گذشته بود و در آخر عمر نابینا شد
روزی در مسجد بود به تقاضای بول برخاست نعیمان آمد و دست او
بگرفت و از مسجد بیرون آورد مخرمه گفت ای بنده خدا مرا از نظر مردم
بموضعی خالی رسان تا اراقه کنم نعیمان او را از طرف دیگر گردانید و در آخر مسجد
مسجد و نزدیک مردم نشانید و گفت اینجا خالیست مشغول شو این بگفت
و رفت او بول کرد و مخرمه بفراغت کشف عورت کرده
مشغول شد و مردم از اطراف و جوانب زبان بملامت مخرمه گشادند
و آغاز اعتراض کردند که چرا نزدیک مسجد میان مردم کشف عورت میکنی
و بادرار مشغول می شوی گفت و الله این شخص را اگر دستم افتاده بود
بگفتم که مرا از میان مردم بموضع خالی رسان آن بود که با من این ظرافت
کرد گفتند نعیمان بن عمرو انصاری بود گفت شرط کردم که اگر
بر وی ظفر یابم بآن عصا که در دست دارم بر سر نعیمان بزنم که هرگز خبر از مسجد نبوده
زده باشد چون از این قضیه چند روزی برآمد مخرمه و نعیمان در

شخصی از صحابه در آمد پیش محراب در نماز ایستاد نعمان از جای خود
برخاست و پیش محرمه آمد و گفت ای پدر بزرگوار نعمان آمده در پیش
محراب نماز میگذارد اگر شرط عفو و فا خواهی کرد وقت مجمع گفت
ای فرزند مرا او برسان که ازو دلی پر خون دارم پس نعمان دست او بگرفت
و نزدیک محراب آورد و عفو قرار نمود و محرمه عصای چوبین که بدست داشت و بهر وی
کرد و بزد بر سر آن شخص زد چنانکه سر او بشکست مردمان پیش آمدند
که ای محرمه چه کار کردی سر از صحابی را بشکستی آفرین زهره چون ان
محرمه بعد خواهی ان شخص در مسجد جمع آمدند و گفتند اگر فرمانی
نعمان را بیدا کنیم و بدین ظرافت او را ابدان بلیغ بنام گفت بگذارید
او را که از اهل بدر است و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که حق سبحانه و تعالی
اهل بدر را آمرزیده است و نیز از ان حکایت است که چون کاروانی بمدینه آمد
و با ایشان عسل و طعامهای نیکو بود چیزی از ان بنسیه
قرض بگرفت و نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد و گفت یا رسول الله مال ما
که هدیه است حضرت از ان چیزی تناول فرمودی و با فرزند و یاران قسمت کردی
چون اهل کاروان بهای عسل و طعام خواستند ایشان را نزد
حضرت آوردی

حضرت آوردی و گفتی یا رسول الله بهای آن بفرمای چون بهای متاع آنچه
گران تر باشد و تو از آن بخوری حضرت تبسم نمودی و بهای او ادا
فرمودی هم عبد البر گوید که نعیمان در زمان در حال روزی چند نوبت شرب خمر مشاهده شده
و فتی او را پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردندی حضرت او را
تازیانه زدی چهار نوبت از وی این فعل صادر شد یکی از صحابه او را
لعنت کرد حضرت بر آن صحابی غضب کرد او را از لعن نعیمان منع فرمود
و گفت این چنین مگو که او خدای را و رسول را دوست میدارد و زمخشری
در کتاب ربیع الابرار آورده که نعیمان مردی بود از صحابه که مزاح
و مطایبه بسیار غالب بود و هر روز که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بدیدی
و مزاح کردی و حضرت را در تبسم آوردی و حضرت در حق وی فرموده
بود که نعیمان بهشت رود همچنین خندان باشد

خاتمه

در ذکر بعضی از نکات شریفه و حکایات لطیفه ائمه معصومین رضوان الله و سلامه
علیهم اجمعین و اگرچه آن نه از قبیل مزاح طیبات است اما در غایت لطافت
و عذوبت است و این مشتمل است بر دوازده فصل   فصل اول
در بعضی از کلمات متبرکه و لطایف لطیفه حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه

در فوائد حضرت والد علیه الرحمه مذکور است که روزی حضرت امیر کرم الله وجهه
در میان اصحاب فرمود که من همه عمر خود در حق هیچ کس نه نیکی کرده ام و نه بدی
اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین ما معنی این سخن نمیدانیم اگر شما کشف این معنی کنید
حضرت امیر فرمود هر که در حق کسی نیکی میکند جزای آن نیکی هم بوی باز میگردد
پس بحقیقت در حق خود نیکوئی کرده باشد و هر که در حق کسی بدی میکند جزای
آن بدی هم بوی باز میگردد پس بحقیقت در حق خود بدی کرده باشد
و فرمود این سخن معنی این آیه است که حق سبحانه و تعالی میفرماید فَمَن یَعْمَلْ
مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ وَمَن یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ
شَرًّا یَرَهُ هر که عمل نیک کند بمقدار مورچه پاداش آن نیکی
ببیند و هر که بدی کند بوزن نمله صغیره مکافات آن ببیند روزی
شخصی بر سبیل امتحان نزد حضرت امیر کرم الله وجهه آمدند یکی
با دیگری دعوی کرد و گفت این شخص مرا میگوید که دیشب بمادر تو محتلم
شده ام و با این سخن مرا اهانت رسانیده حکم خدا چگونه است حضرت
امیر فرمود که او را در آفتاب بدار و بر سایه او حد بزن روزی یهودی
بر سبیل تعرض حضرت امیر را رضی الله عنه گفت هنوز پیغمبر شما را
دفن نکرده بودند

و نفرین کرده بودند از جهت خلافت در میان شما پیدا شد حضرت امیر فرموده
خلافنا عنه لا فیه یعنی خلاف ما در میان ما پیدا شد
از فراق او بود نه در امر او اما پاهای شما هنوز از دریا نمناک نشده بود
که بغیر خود را گفتند اجعل لنا الها کما لهم آلهة یعنی
بساز برای ما خدائی چنانچه ایشان را خدایانند این جواب از جوابهای
مسکت است و از تعریض خود پشیمان گشت و در کتاب مستغنی
آورده که زر بن حبیش با عکرمه او عبد الله بن مسعود روایت کرده
که در زمان خلافت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دو مرد با هم نشستند
که طعام چاشت خورند یکی از جیب خود پنج قرص بیرون آورد و یکی سه قرص
پیش از آنکه مشغول شوند مردی بر ایشان بر وفق آن ایشان او را بخواندند
صلا زدند بیامد و با هم این قرصها را خوردند و بعد از فراغ آن
آن شخص هشت درم از کیسه بیرون آورد و پیش ایشان نهاد و رفت
صاحب پنج قرص پنج درم از آن برداشت و سه درم پیش صاحب
سه قرص نهاد و گفت قسمت را چنین کردم تو که سه قرص داشتی سه درم
بستان و من که پنج قرص داشتم پنج درم از آن بستانم صاحب سه قرص گفت

ما همه برابر خورده‌ایم قسمت راست نیست که تو چهار درم بردهی و چهار درم تو
برداری میان ایشان مناقشه افتاد آخر بر آن قرار دادند که نزد حضرت
امیر روند تا میان ایشان براستی حکم فرماید پس هر دو نزد آن حضرت حاضر
شدند و ماجرا عرض کردند حضرت امیر کرم الله وجهه صاحب سه قرص را گفت
برو صلح را که او با تو کرده راضی باش که صلح تو در آن است گفت یا
امیر المؤمنین با ما نمی‌سازد از آن جهت آمده‌ایم که حق را با ما رسانی حضرت امیر گفت
اگر حق می‌خواهی ترا که صاحب سه قرصی یک درم باید گرفت و او هفت درم شود
و گفت یا امیر المؤمنین این سخن را روشن‌تر بیان فرما تا خاطر ما یقین
شود حضرت امیر فرمود اول که گفتم تا به صلح راضی باشی بنفع تو بود
زیرا که اگر او چیزی از مال خود بتو گذارد دیگری را در آن هیچ سخن نباشد لیکن
چون تو حق می‌خواهی حق تو آن است که یک درم بیش نگیری زیرا که چون هر قرص
را سه ثلث قسمت کنیم مجموع بیست و چهار ثلث باشد پس شما سه کس
بیست و چهار ثلث را خورده باشید و چون تفاوت نیست که کدام یکی بیشتر خورد
بضرورت حکم می‌کنیم که برابر خورده‌اید و هر یک بتقدیر هشت ثلث
تناول کرده باشید پس تو صاحب سه قرص نه ثلث داشته هشت ثلث را 1
خود خورده باشی

نخود خورده صاحب سیم گفت ثلث او را صاحب درمها خورده باشد
لا یک درم باید گرفت و چون هفت ثلث او را صاحب درمها خورده
او را هفت درم باید گرفت پس از جهت این قسمت راضی شدند و درمها
قسمت کرده رفتند دو زن بطفلی دعوی کردند و نزد حضرت امیر کرم الله
وجهه آمدند و هر یکی را گمان آن بود که این طفل از وی متولد شده امیر المؤمنین گفت
ذو الفقار بیارید تا این طفل را بدو نیم کنیم تا هر یکی از وی نیمی بگیرند
در یک زن از آن دو گفتند آنکه مادر حقیقی آن طفل بود ترسید که مبادا فرزند او
کشته شود گفت یا امیر المؤمنین من از دعوی خود گذشتم اکرام و طفل را
بدین زن گذاشتم او را مکشید و بدو سپارید حضرت امیر المؤمنین طفل
از زن بستد او را گفت بگیر و برو هر جا که خواهی او طفل خود را برگرفت و رفت
طفلی شیرخواره بر سر ناودان رفته بود و وقتی که مادرش غافل بود و کسی نبودی
رسید و از سر ناودان ... بود مادرش بر بام روی
و موی میکند ولیکن ... طفل بسبب او ... مردم جمع
آمده بودند متعجب شده که چه چاره کنند تا گاه حضرت امیر کرم الله وجهه
بدان جا رسید و از آن مشغله بشنید و اضطراب آن زن بدید فرمود تا طفلی

همراه او بر بام بردند و در برابر او بداشتند او بمناسبت جنسیت باران سخن

نیاز کرده پس چون دید آنجا دست یاری بوی رسید و برابر او رفت

و از بام فرود دوید و دست و پای حضرت امیر را رضی الله عنه ببوسید

فصل دوم در ذکر بعض نکات لطیفه

امام حسن رضی الله عنه صاحب کشف الغمه گوید که امام حسن فرموده که هر که عقل

ندارد ادب ندارد و هر که همت ندارد مروت ندارد و هر که دین ندارد حیا ندارد

امام را گفتند که در تو تکبری مشاهده میکنیم گفت غلط دیده اید که آن

نه تکبر است بلکه عزت است که حق سبحانه و تعالی بندگان خود را کرامت کرده

پس این آیه خواند ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین

بزرگی را گفتند در تو تکبری می بینیم گفت کبر نه از کبریای او ست

و نعم ما قیل
باد تکبر از در سر آ
هم زدم او ست که در دم رسید

ابن سیرین گوید که امام زنی خواست و صد کنیز آراسته با خلعتهای از امام

بدان او فرستاد بر دست هر کنیز که از درم امام فرمود ندیدم ظالمی اشبه

بمظلوم از حاسد یعنی بظاهر مظلوم می نماید و بباطن ظالم است زمخشری

در کتاب ربیع الابرار آورده که یکی از فضلای عرب مهمان امام شد

بعد از قلیل

بعد از فراغ از طعام گفت از برای من شربتی بیارید حضرت امام فرمود که شربت
میخواهی گفت آن شربت که چون با بالنت باشد عزیزترین همه شربتها
بود و چون بالنت نبود خسیس‌ترین همه شربتها باشد امام حاضران را فرمود
آب دهید همه حاضران در حضرت امام او را گفتند سدید عوفی
که از فضلای زمان خود بود در جامع الحکایات آورده که روزی امام حسن را
جمعی از اشراف عرب مهمان شدند و غلام امام بر خوان طعام در آورد
چون نزدیک رسانید خوان از دستش خطا شد و کاسه‌های آش بر بساط
ریخت چنانچه اثری از آن بجامه‌های امام رسید و آثار غضب در بشره
مبارکش ظاهر شد و نزدیک بود که غلام از ترس و خجالت بیهوش گردد
در آن حالت این آیه بر زبان راند وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ
وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ امام فرمود عفو کردم غلام گفت
وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ امام فرمود از مال خود ترا آزاد کردم
و پانصد دینار بتو بخشیدم که سرمایه معیشت خود سازی اشراف عرب
از آن معامله متحیر شدند و او را گفتند فصل سیم در ذکر
بعضی از کلمات شریفه امام حسین رضی الله عنه صاحب کشف الغمه [illegible]

روایت کنند که گفت روزی در ملازمت حضرت امام بودم یکی از کنیزکان
او بغایت صاحب جمال بود شاخ ریحانی پیش او آورد و بخشید و ثنای گفت
امام فرمود که ترا برای خدا آزاد کردم کنیزک رهی خدمت بوسید
و بان طاهره چه تمامتر بیرون رفت من گفتم یا ابن رسول الله یک شاخ
ریحان را چه قدر باشد که تو در برابر آن چنین جمیله را آزاد کنی فرمود
ای انس این ادب است که حق سبحانه تعالی ما را بان فرموده و آموخته در این آیت
اِذَا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها یعنی چون کسی تحیت
گوید شما را شما او را بهتر از آن تحیت گویند و تحیتی که در جواب این جاریه
گویم که بهتر از تحیت او باشد جز آزاد کردن او نیست روزی امام حسن
برادر خود را نامه نوشت که شنیده ام در انعام شعرا افراط میکنی امام حسین
در جواب نوشت که انت اعلم منی بان خیر المال ما وقی
العرض تو از من داناتری بانکه بهترین مال آنست که نگاه دارد
عرض را صاحب کشف الغمه گوید نظر کن در این جواب که چگونه امام حسین
رعایت ادب کرد نسبت با امام حسن و گفت انت اعلم منی
روزی میان امام حسن و امام حسین ملال خاطری واقع شده بود امام محمد حنفیه
رضی الله عنه

رضی الله عنه در صدد دفع آن ملال شد و نزد امام حسین آمد و گفت
شما را بر خود افزونی بدیر چنین بدیا نزد امام حسن رویم فرمود من از جد بزرگوار
خود شنیده ام که چون دو تن با هم نقاری در زند پس با هم آشتی کنند
آنکه در آشتی سبقت کند و پیش دستی نماید اول به بهشت در آید و مرا
شرم می آید که پیش از برادر بزرگتر قدم در بهشت نهم امام محمد نزد امام حسن
رفت و حدیث امام حسین باز گفت امام حسن فی الحال برخاست گفت
برخاست و با اتفاق امام محمد نزد امام حسین آمد و یکدیگر را کنار گرفتند
و آن غبار مرتفع شد فصل چهارم در ذکر بعضی
از انفاس نفیسه امام علی سجاد رضی الله عنه فرموده الدنیا سبات
والآخرة یقظة و نحن بینهما اضغاث یعنی دنیا
خوابست بی بیداری و آخرت بیداریست بی خواب و ما در میان
هر دو چون خوابهای پریشان دهم امام فرمود فقد الاحبة
غربة یعنی گم کردن دوستان غربتست یعنی اگر کسی در وطن خود دوستان
ندارد همچو غریبان در وطن است و اگر در غربت دوستان دارد او غریب
در دل او کار کند و در کشف الغمه گوید هر گاه که از امام سؤال کردی

گفتی مرحبا بخلف وادی والی الاخر هم زادی مرحبا بزرگی
وشنیدم از ابوزید مراوی که بر در راه اعرابی که از بند که الاله را نمط
اردو از حسین زنده کم شده بود و او منبر کرد امام ابراهیم گفت
والله اگر تمام دنیا و هر زنده او بخشیده بودی و کم شدی گران آن نکردی
بود نزدیک در مسجد رسول علیه السلام در راه دو رکعت نماز نافله
بتعجیل گذارد که در هیچ رکنی رعایت تعدیل نکرد و در زیاده
ربنا آت تحاسیا و در امام دعوی کند است اوی بعد از سلام بدعا
بر داشت و گفت بار خدایا مرا از بهشت در خانه اعتبار روزی کن
و ملک قصر از زر و چهار حور عین بده امام گفت ای عرب مهری حقیر آورد
و کابین بزرگ طمع کردی نیز امام گفتند نافع بن جبیر در مدح
وی گفت است اسکنه الحلم وانطقه العلم یعنی
خاموشش میکرداند او را حلم و بسخن می آرد او را علم امام فرمود دروغ
گفته نافع بل سکنه الحصر و ینطقه البطر یعنی خاموش
میکرداند او را بند شدن که زبان بسته شدن است و نیز بسخن می آرد او را
سرکشی و بر آن گونه روزی منبر مسیب بعضی امام را گفت
شنیده ام

شنیده ام که عبد المطلب و پسرانش عباس و عبد الله در آخر نابینا شدند
باز گفت ای سجاد چون است که بنی هاشم در اواخر عمر بصر پوشیده می‌نمود
فرمود چنانکه شما را که بنی امیه اید بصیرت پوشیده میگردد یزید
از این تعریض چو منفعل شد چون اهل اسلام را ملک عجم فتح شد
دختر یزدجرد شهریار که شهربانو نام داشت با اسیری چند آوردند
خواستند که بفروشند حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نگذاشت فرمود
که بیع ملوک و اولاد ایشان روا نیست آن را با امام حسین عقد
فرمود امام زین العابدین علی ازو متولد شد و ولید بن عبد الملک بن
مروان بر سبیل تعریض امام سجاد را گفت اگر خیال خلافت در دل داری
دفع آن کن که تو لایق این منصب نیستی امام فرمود هرگز خود از خیال آن جا بیت
اما تو از کجا میگوئی که من لایق این منصب نیستم ولید گفت از آنجا که
تو کنیزک زاده یعنی مادرت شهربانو است که او را از عجم آورده بودند
با اسیری امام فرمود اسمعیل بن ابراهیم علیهما السلام پیغمبر و پیغمبر زاده
از هاجر کنیزک بود و خاتم الانبیا محمد صلی الله علیه و سلم از نسل اسمعیل بود
ولید از آن جواب متحیر شد و از تعرض منفعل گشت فصل پنجم

در ذکر بعضی از فواید انفاس محمد باقر علیه السلام در کتاب صفوة الصفوه

ابن جوزی از جابر جعفی تابعی نقل کرده که امام فرمود شیعتنا
من اطاع الله و روایتست که زبان خدای تعالی برده از
سفیان ثوری نقل کرده که گفت از منصور خلیفه شنیدم که گفت
از امام باقر شنیدم که فرمود غنا و حرب سیر میکنند در قلوب
مومنان پس بدلی رسند که در آنجا توصیف باشند آنجا وطن گیرند
در کشف الغمه از کتاب نثر الدرر نقل کرده که از امام سوال کردند
که روزه چرا فرض شد فرمود تا توانگران محنت گرسنگی کشند و بر
گرسنگان رحم کنند و در کتب معتبره آورده اند که امام فرمود که
والد بزرگوار مرا وصیت فرموده که با پنج طایفه صحبت مدار
اول با عبد البطن که از لقمه ترا فروگذارد گفتم کمتر از لقمه چه باشد
فرمود آنکه طمع لقمه کند و آن نیز بوی نرسد دوم بخیل که چون تو محتاج
شوی و ترا کار افتد از تو کناره کند سیوم کذاب که او حکم سراب
دارد نه فروغ نمایش او را اعتباری نیست چهارم احمق که چون
خواهد که ترا نفع رساند ضرر رساند لاحق توی پنجم قاطع رحم که در کلام الهی
بچند جا قاطع رحم

چند جا قاطع رحم ملعون یافتیم امام روزی اصحاب را گفت اما چنان هست
که هیچ از شما دست در سینی یاری کند و نقد زر کرا او در کار است آن از اسبی
او بیرون آرد گفتند لا یا ابن رسول الله پس فرمود هیچکدام از شما دوستی را
نمی شاید از کلمات قدسیه امام است صلاح اللسان قبیح الکلام از جرب
لسان و سفیهان سخنان زشت آن است که بیان دلهای
مردمان مجروح شود روزی منصور خلیفه با امام نشسته بود نعره زد که ای حاجب
الساده منصور از امام پرسید که چند سال است که والد شما وفات یافته
و فلان سال رحمة الله و فلان ماه رحمة الله و فلان روز رحمة الله
مدت عمرش این قدر بود رحمة الله و در بقیع مدفون است رحمة الله
بجهت خویش آمد منصور گفت چند خلیفه والد را رحمة الله گویی
امام در جواب او گفت ترا در این تعرض ملامت نمی کنم زیرا که تو
حلاوت پدر در نیافته و قدر پدر نمی دانی از چه بودت معلوم نیست
ربیع همه ... از آن سخن خجل شد که از مجلس بیرون رفت و منصور چندان
خندید که هیبتش باز افتاد و بدان جواب امام را آفرین کرد و گفت
که ده هزار درم صلهای جواب بکنید امام را دهید امام در حبس منصور بود و چیز

که تناول میکرد روزی یکی از نساء صالحات که دوستدار اهل بیت بود
قرصی چند از وجه حلال ساخته نزد امام برد و او را در حبس آن حضرت
نگذاشتند که برد بر دست زندان بانان نهاد و پیش امام فرستاد زندان
بانان امام را گفت فلان صالحه که از دوستان شما است این
دو قرص برسم هدیه آورده و سوگند میخورد که از وجه حلال است و التماس
دارم که امام از آن تناول کند امام قبول نکرد و پیش او باز فرستاد
و گفت او را بگوی که ما میدانیم که طعام تو حلال است اما چون بر طبق حرام
بحبس ما فرستادی یعنی بدست زندان بانان خوردن او ما را روا نیست
فصل ششم در ذکر بعضی از نکات لطیفه
امام جعفر صادق رضی الله عنه از امام سوال کردند که بر هستی حق تو چه
دلیل داری فرمود دلیل هستی او هستی منست زیرا که اگر هستی
از هستی از دو حال بیرون نیست یا من خود را هست کرده ام وقتی که هست
بوده ام و آن محال است چه تحصیل حاصل ممکن نیست و یا من خود را هست
کرده ام وقتی که نیست بوده ام و آن محال است زیرا که از نیست هست
ممکن نیست پس یقین شد که مرا کسی هست کرده است که هستی بخش و محال ا
کردن تو ام

سه کس نزد امام آمدند یکی از معطله بود و یکی از مشبهه و یکی از مومنین امام
از معطله پرسید که تو چه می‌پرستی گفت خدائی را که هیچ صفت ندارد و از
مشبهه پرسید که تو چه می‌پرستی گفت خدائی را که صفات محسوس دارد
از مومن پرسید که تو چه می‌پرستی گفت خدائی را که صفات کمال دارد و از نقص
معطل و حس ادراک آن نتواند امام معطله را گفت تو عدم
می‌پرستی و مشبهه را گفت تو صنم می‌پرستی و مومن را گفت تو خدای
عالم می‌پرستی و در کتاب صفة الصفوه آورده اند که شخصی از پیش امام
گذشت امام با اصحاب طعام میخوردند و سلام نکرد امام او را اصلا طعام
نخواند جماعت گفتند یا امام سنت آنست که او اول سلام کند
پس او را نشاید اصلا چنین خلق مردم چرا او را اصلا باید خواند امام فرمود
هر افقه اعجمی فی مجالس که شما میگوئید فقه اعجمی که در آن مکان است
در صفة الصفوه آورده که امام در تعلیم و وزیران فرمود که عمل سلطان از
دوست با اخوان و هم در آن کتاب است که از امام سوال کردند که صحبت
که در سال قحط جوع را در میان عالم و چند چیزی که میخورند و میفرستند
نمی‌یابند و بعضی از خاک افزوده شده اند و فرشتند پس آن اند چون و ...

فحوای آنچه از محمد در بحار الانوار نسبت کند چه جمله اجزای زمین اند

وهم در آن کتاب است که از امام سؤال کردند که آب چه طعم دارد فرمود

که طعم حیات دارد وهم امام فرمود که طبع متکبر در برآوردن حاجت دشمن

در وقتی که طلب حاجت روی در آرد نه برای که ترسیم از آنکه چون او را

رد کنم از من مستغنی گردد و فرمود که اگر خداوند تعالی چیزی خواسته باشد نمود چه

او را آن است از نعمت نیاز او و بلای وی است تا او را از وطن او آواره جزی زند

و در بحار الانوار از صاحب کشف الغمه از شیخ کمال الدین ابن طلحه نقل

کرده که احمد بن عمرو بن مقدام راوی گفته که روزی مگسی بر روی منصور خلیفه نشست

او را براند از آنجا که الحاح صفت او است باز آمد باز نشست براند باز آمد

همچنین چند بار این صورت واقع شد منصور به تنگ آمده غضب

بروی مستولی گشت در این محل امام بروی در آمد فرمود یا ابا عبد الله حکمت در آفرینش

مگس چیست گفت یا جبار و ذلیل شوند بسبب وی جباران و متکبران وهم

در کشف الغمه از تذکره ابن حمدون نقل کرده که منصور خلیفه با امام نوشت

که تصحبنا لتنصحنا یعنی صحبت خواهی داشت با ما از برای آنکه ما را نصیحت

بکنی بار او در جواب نوشت من اراد الدنیا لا ینصحک و من

اراد الآخرة

و زاد الآخرة لا تصحبك هر که دنیا خواهد از صحبت بکنید

و هر که آخرت خواهد با تو صحبت ندارد و منصور چون این بشنید

گفت والله ابو عبدالله میزان عدل بدست ما داده تا بدان میزان

می سنجیم که طالب دنیا کیست و طالب آخرت کیست و هم در کشف الغمه از

کتاب شیخ مفید نقل کرده که امام فرموده هر که نیت خیری کند قادر نشود

بر آن و نه هر که قادر شود توفیق عمل یافت و نه هر که توفیق عمل یافت

بمقصد رسید پس هر که نیت و قدرت و توفیق بلوغ بمقصد یافت

بکمال سعادت واصل شد — نه هر صدف که فرو برد قطره باران

درون سینه او گنج گوهر دانه — صدف بباید و باران و بحر چندین سال

هنوز نیست هویدا که کی شود یا نه — ابن عبد البر در کتاب استیعاب

آورده که سفیان بن عتبه روایت کرده که امام جعفر رضی الله عنه فرمود که

حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و امام حسین رضی الله عنه در پنجاه و هشت سالگی

شهید شدند و علی ابن الحسین نیز در پنجاه و هشت سالگی وفات یافت و من خواهم یافت

پس سفیان گوید که همین سخن حضرت امام بسال من بود تا وقتی که وفات یافت

تاریخ عمر او ملاحظه کردیم همچنان بود که فرموده بود — فصل هفتم

در ذکر شمه از انفاس متبرکه امام موسی کاظم رضی الله عنه در کشف الغمه
آورده که ابوحنیفه کوفی از پیش حضرت امام جعفر بیرون آمد
امام موسی کاظم خردسال بود پیش او باز آمد و گفت ای پسر از تو
سوالی دارم فرمود که بپرس گفت مرا خبر ده که بنده در گناه
اختیار دارد یا نه امام فرمود از سه حالت بیرون نیست یا گناه بنده
از خدای تعالی است تنها نسبت او برین تقدیر نشاید که بنده را عذاب
کند بچیزی که نه بکسب او بوده باشد و یا گناه بنده از خدای تعالی و از نفس
بنده است بمشارکت برین تقدیر از شریک قوی نشاید که بر شریک ضعیف
ظلم کند و یا گناه بنده از نفس بنده است پس آنگه حق تعالی
اگر خواهد او را عذاب کند بگناه او و اگر خواهد عفو کند بفضل و جود
ابوحنیفه از جواب امام متحیر شد و بوسه بر فرق او زد و بگذشت
هم در کشف الغمه از شیخ مفید نقل کرده که هارون رشید در مکه مبارک
فقیهی پیش او نشسته بود امام موسی در آمد آن فقیه بر سبیل امتحان
از امام سوال کرد آیا نیز روا است محرم را که در سایه محمل خود بنشیند
امام فرمود روا نیست که باختیار خود این فعل کند باز گفت آیا روا نیست
که در زیر سایبان

که در زیر سایه بالا او دیگری با جنبازی خود راه رود امام فرمود بلی روایتست فقیهان بخندیدند
امام فرمود چرا تعجب آمد شما را از سنت رسول صلی الله علیه وسلم و تو استهزا کردی
نسبت آن حضرت پس امام از وی پرسید که چه میگوئی درین حدیث که رسول صلی الله علیه
علیه وسلم وقتی محرم بود سایبانها از خود جدا میکرد و بدن خود را مکشوف
می ساخت گفت حدیث صحیح است باز پرسید دران حدیث چه میگوئی که رسول
صلی الله علیه وسلم وقتی محرم بود و زیر سایبانها راه میرفت گفت بلی این
حدیث نیز صحیح است پس فرمود کدام فقیه احکام الهی را بعض بر بعض قیاس
نتوان کرد و هر که برای خود در احکام الهی خوض کند از سلامت دور افتد
و عبارت امام این موقف کرده من اقام غیار الدلیل فقد ضلّ
سواء السبیل آن فقیه در پیش امام از خنده خود خجل و منفعل شد
و در کتاب ریاض القدس که مشتمل است بر هزار حکایت آورده اند
روزی امام بیمار شد جهودی طبیبی آوردند تا معالجه کند امام فرمود لحظه تامل
که مرا حاجت است تا با وی مشورت کنم پس روی از وی بگردانید و روی
روی بقبله کرد و این بیت بخواند — انت امرضتنی وانت طبیبی یا
تتفضل لطرفة یا حبیبی — واسقنی من شراب

ودیعاس تمزدنی حلاوة النفس معنی بیت

اول تو بار خدا را که بیمار ساختم و ادنو طبیب من پس تو ضمان کن بیک نظر
ای حضرت و معنی بیت دوم چاره من از شراب وصلت خود جامی بعد از ان
زیاده کن در باطن من منتشر شده که تو نیک کرداند هر انحضرت تو هنوز
این سخنها تمام نکرده بود که اثر صحت ظاهر شد و فی الفور مرض بکلی زایل گشت
طبیب چنانچه در صرف ان می نگریست بعد از مشاهده ان حالت گفت ای امام
اول گمان من ان بود که تو بیماری و من طبیب اکنون محقق شد که تو
طبیبی و من بیمار علاج من کن امام اسلام بر وعرض کرد او مسلمان شد روزی
امام کاظم شنیدند که کسی از خدای تعالی مرگ میخواست فرمود ای مرد میان تو
و خدای تو را قرابتی و محبتی تمام هست که از اشتیاق ان مرگ میطلبی
گفت نی فرمود فانت اذا تتمنی هلاکک الابد یعنی
پس از جهت چه ارزو میکنی هلاکت جاوید را   روزی هارون رشید
با امام گفت فدک را محدود کن تا بتو باز گذارم میدانم که در ان
امر به اهل بیت ظلم رفته امام فرمود اگر محدود کنم چنانچه حق او ست
دانم که ترا دل باز ندهد که بتو باز گذاری هارون سوگند یاد کرد که باز گذارم
امام فرمود

امام فرمود حد اول آن عدن است رنگ هارون از این سخن بگشت گفت دیگر فرمای
امام فرمود حد ثانی آن سمرقند است هارون زرد شد و گفت دیگر فرمود حد ثالث
آن افریقیه مغرب است رنگ هارون از زردی بسرخی گشت از غایت غضب
و گفت دیگر امام فرمود حد رابع دریای ارمنیه رنگ هارون از سرخی
بسیاهی گشت از بس که تیره و غلیظ شد و مدت مدید سر در پیش افکند
و بعد از آن سر برآورد و گفت ای کاظم تو حدود ممالک ما را تمام بردی
بعضی از ممالک در حیطه تصرف آل حسنی بنی فاطمه است و
بنی عباس ظلم کرده اند امام فرمود ای هارون من از اول ترا گفتم که اگر
تحدید او را بخواهی متغیر شوی و تو از من شنیدی بعد از آن از این قضیه
هارون دل بد کرد و بقصد قتل آن شاه دین نشست و یحیی بن خالد برمکی
از هارون این داعیه دریافت و بمنع او در حمایت امام برخاست و بعد از
چند گاه امام را دانه از کف دست بر آمد و فرمود که این نشان وفات اهل البیت است
و دوران نزدیک وفات یافت و گویند به زهر دادن هارون شهید شد
و هارون یحیی را بجهت حمایت امام بقتل رسانید و چون سخن
بدینجا رسید بعضی از کلمات قدسیه امام علی رضا رضی الله عنه در کشف الغمه از امام

ابن عباس کی نقل کرده که گفت در ان مجلس بودم که شخصی از امام پرسید
که ایا خدا تکلیف بندگان را التکلیف ما لا یطاق کند فرمود هو اعدل منه
او عادل تر است از ینکه تو گمان برده باز گفت ایا بندگان قادر هستند
بر هرچه اراده کنند فرمود هم اعجز من ذلک یعنی ایشان عاجز ترند
از ینکه تو خیال کرده هم در کشف الغمه اورده که حسن بن خالد گفت عرض کردم
بر امام در اعصر گفت یا امام چه دلیل داری بر قدم حق تعالی و بر حدوث
خلق فرمود تو نبودی پس بوجود شدی و تو میدانی که بخود نفس خود را
نیافریده و میدانی که مثل تو کسی نفس ترا نیافریده پس بدانکه
تو حادثی و انکه ترا افرید قدیم است و در کشف الغمه اورده که از امام
پرسیدند که جد بزرگوار تو امام جعفر فرمود لا جبر و لا تفویض بل امر بین
امرین جبر است و تفویض نیست یعنی هیچکدام از ین دو مذهب صحیح نیست
و هر دو باطل است بلکه مذهب حق امریست دایر میان جبر و تفویض
پرسیدند با امام ان امر بین جبر و تفویض چیست کدام است فرمود جبر کفر است
زیرا که جبر انست که گویند بنده مطلقا اختیار ندارد و تفویض شرک است
زیرا که تفویض انست که گویند اختیار بنده دارد و امر بینهما انست که
با لجمله ...

ما نجه خدای تعالی امر کرده قیام نمایند و آنچه نهی کرده از آن باز ایستند
از امام سوال کردند که حکمت چیست که تهجد کنندگان از همه خوب‌روی و سیمای
نیکو دارند فرمود که با پروردگار خود بخلوت صحبت میدارند.
پس می‌پوشاند در ایشان کسوه از نور خود روزی مامون را مرض شد
و در آن بیماری عهد کرد که اگر شفا یابم مال کثیر صدقه کنم چون شفا یافت
خواست که بعهد خود وفا کند هم علما و فقها را حاضر ساخت پس گفت
من عهد کرده ام که مال کثیر صدقه دهم اکنون شما بگویید که مال کثیر چه مقدار است
تا من صدقه دهم و از عهد خود بیرون آیم در این باب هر کس سخنی گفت
یکی ده هزار و یکی صد هزار درم بیشتر و کمتر گفتند خاطر مامون از سخن
هیچکدام آرام نیافت آخر از حضرت امام التماس نمود که قدم رنجه
فرمایند و این عقده مشکل را حل نمایند حضرت امام بدان مجلس آمد
علما اقوال خود عرضه کردند هیچ سخن درجه قبول نیافت گفتند
پس شما فرمایید امام فرمود ای مامون هشتاد و دو دینار زر قسمت کن
تا از عهده عهد خود بیرون آمده باشی علما یکبار آواز برآوردند
حضرت امام بر این کلام دلیل اقامت کنید که موجب اطمینان خاطر شود

ابن عباس نقل کرده که گفت در آن مجلس بودم که شخصی از امام پرسید که
که آیا خداوند تعالی بندگان را تکلیف ما لا یطاق کند فرمود هو اعدل منه
او عادلتر است از آنکه تو گمان برده باز گفت آیا بندگان قادر هستند
بر هر چه اراده کنند فرمود هم اعجز من ذلک یعنی ایشان عاجزترند
از آنکه تو خیال کرده هم در کشف الغمه آورده که حسن بن خالد گفت که عرض کردم
بر امام رضا علیه السلام گفت یا امام چه دلیل داری بر قدم حق تعالی و بر حدوث
خلق فرمود تو نبودی پس موجود شدی و تو میدانی که خود نفس خود را
نیافریده و نه کسی که مثل تو است نفس تو را نیافریده پس بدانکه
تو حادثی و آنکه ترا آفریده قدیم است و در کشف الغمه آورده که از امام
پرسیدند که جد بزرگوار تو امام جعفر فرموده لا جبر و لا تفویض بل امر بین
امرین جبر چیست و تفویض کدام است یعنی هیچکدام از این دو مذهب صحیح نیست
و هر دو باطل است بلکه مذهب حق امر بینست دایر میان جبر و تفویض
پرسیدند یا امام آن امری جبر و تفویض نیست کدام است فرمود جبر کفر است
زیرا که جبر آنست که گویند بنده مطلقا اختیار ندارد و تفویض شرک است
زیرا که تفویض آنست که گویند اختیار بنده دارد و امر بینهما آنست که

بالجمله قائل

مانچه خدای تعالی امر کرده فهم نمیکنند و انچه نهی کرده ازان باز نمی ایستند
از امام سوال کردند که حکمت چیست که تهجد کنندگان روی خوب و سیمای
نیکو دارند فرمود که با پروردگار خود بخلوت صحبت میدارند.
پس می پوشاند در ایشان نیکوی از نور خود و چون مامون را مرض شد
و در ان بیماری عهد کرد که اگر شفا یابم مال کثیر صدقه کنم چون شفا یافت
خواست که بعهد خود وفا کند همه علما و فقها را حاضر ساخت و گفت
من عهد کرده ام که مال کثیر صدقه دهم اکنون شما بگوئید که مال کثیر چه مقدار را
تا من صدقه دهم و از عهده خود بیرون ایم در این باب هر کس سخنی گفت
یکی ده هزار و یکی صد هزار درم تعیین کرد و گفتند خاطر مامون از سخن
هیچکدام ارام نیافت اخر از حضرت امام التماس نمود که قدم رنجه
فرمایند و این عقده مشکل را حل نمایند چون حضرت امام بدان مجلس امد
علما اقوال خود عرضه کردند هیچ سخن درجه قبول نیافت گفتند
پس شما فرمایند امام فرمود که ای مامون هشتاد دینار زر قیمت کن
تا از عهده عهد خود بیرون امده باشی علما یکبار اواز براوردند
حضرت امام بر این کلام دلیل اقامت کنید که موجب اطمینان خاطر شود

امام فرموده‌اند حضرت حق تعالی در کلام قدیم خود بحضرت رسول صلی الله علیه
وسلم و صحابه کرام و رضی الله عنهم خطاب فرموده ولقد نصرکم
الله فی مواطن کثیرة یعنی بتحقیق که یاری کرد خدای تعالی
شما را در موطن‌های بسیار و آن مواطن کثیره که حق تعالی
فرموده هشتاد و سه موطن است از غزوات و سرایا چنانچه
در تواریخ و سیر مذکور شده مامون را دل گرفت و علمای مسلم
درماندند و اقرار بنها کردند فصل نهم در ذکر
بعضی از عبارات لطیفه امام محمد تقی رضی الله عنه امام محمد تقی
فرموده که مال دنیا جمع نشود الا به پنج خصلت اول بخل شدید
دوم امل طویل سیوم حرص غالب چهارم قطع رحم پنجم اختیار دنیا
بر آخرت آن امام در نصیحت اصحاب فرموده که چون شما را پرسند
که از خدای تعالی می‌ترسید یا نه خاموش باشید و جواب بگوئید
زیرا که اگر بگوئید نمی‌ترسیم کافر باشید و اگر گوئید می‌ترسیم
کاذب باشید زیرا که معامله شما برخلاف معامله ترسکاران است
و در کشف الغمه از کتاب حافظ عبد العزیز بن احمر جنابذی نقل کرده
که امام فرمود

که امام فرموده که یار چنین است که مدد مردان بر عمال خیر صحت و غنا و علم و توفیق
وهم دران کتاب آورده که امام فرموده که هر که بخدا مستغنی شود خلق همه
محتاج او شوند و فرموده هر که بتقوی در نزد مردم بی اختیار اورا
دوست گیرند و فرموده جمال آدمی در زیر زبان اوست و کمال او در عقل
و فرموده که روز عدل بر ظالم سخت تر است از روز ظلم بر مظلوم
صاحب کشف الغمه گوید که یا امام گفت مرا عطا کن چیزی که بقدر
همت و مروت خود امام فرموده معذور دار دسترس آن ندارم
گفت مرا عطا کن چیزی از حسب قدر و قیمت من لایق باشد خازن را
فرمود تا دویست مثقال زر سرخ بوی داد صاحب کشف الغمه از
تذکره ابن حمدون نقل کرده که امام فرموده الفضل الی الله
بالقلوب ابلغ من اتعاب الجوارح بالاعمال یعنی روی
آوردن بخدا بدلها تمامتر و نافع تر است از افکندن در محنت
و تعب جوارح باعمال اصل کار توجه دل است بحضرت پروردگار
و عمل فرع آنست بی حضور دل حکم جسد بی روح دارد.
فصل دهم در ذکر بعضی از اشعار شریفه امام علیه

رضی الله عنه در کشف الغمه از علی بن محمد بن علی نقل کرده که امام فرمود که اسم اعظم هفتاد

و سه حرف است و از آن یک حرف نزد آصف بن برخیا بود که بر کندن تخت

بلقیس بیک طرفة العین از چند ماهه راه نزد سلیمان

علیه السلام حاضر کرد و از اسم اعظم هفتاد و دو حرف نزد ما ثابت

و یک حرف در خزانه غیب است هیچ ملک مقرب و نبی مرسل بر آن

اطلاع نداده و در بعض تواریخ آورده که روزی امام در مجلس متوکل

در آمد و به پهلوی وی بنشست متوکل در دستار امام نگریست دید که

بغایت نفیس است از روی تعرض گفت ای امام این دستار بچند خریده

آنکس که از برای تو آورده به پانصد درم خریده است متوکل گفت اسراف

کرده که دستاری به پانصد درم بر سر نهاده امام فرمود شنیده ام که تو در این ایام

کنیزک جمیله به هزار دینار زر سرخ گرفته متوکل گفت همچنان است

شنیده امام فرمود که من به پانصد درم نقره دستاری گرفته ام برای زینت

شریف‌ترین اعضای خود و تو به هزار دینار زر کنیزک خریده برای کثیف‌ترین

اعضای خود انصاف بده که اسراف در کدام است متوکل بغایت خجل

و منفعل شد و گفت الانصاف الانصاف که ما را در عوض به بنی هاشم حرف

هیچ حجت نیست

هیچ وجه چون نیست و نقوجو با صدهزار درم از خزینه صله این جواب آورده
و بخدام امام تسلیم کردند روزی منکوقاآن دختری ترک براورده بود
بر عضوی که خطر عظیم داشت نیشتر عنکار دو از غایت درد بیهوشی
(منکوقاآن) به بستر محرق افتاده بود و اطبا عاجز و فرومانده بودند و مادر
بحضرت امام ارادتی تمام داشت که کیفیت حال امام فرستاد و از روی نیازمندی
استدعای معالجه نمود امام فرمود که روغن گوسفند و گلاب با هم برآمیزند
و بر آن دنبل نهند تا ادرار کند و شفا یابد این سخن بمنکوقاآن
گفته شد و جمیع اطبا حاضر بودند بر آن معالجه خندیدند و این
دوا را نپسندیدند اینخبر بمادر منکوقاآن رسید اطبا را انکار سزا
و فاحش گفت و خود بیامد و آن زن را از پیش منکوقاآن جمع عفف
تمام اخراج کرد و بدست خود آن مرهم را بست و بر دنبل منکوقاآن نهاد
فی الفور درد فرو نشست و اثر صحت در زمان ظاهر شد و فی الحال
سر دنبل بگشاد و مواد فاسد دفع شد منکوقاآن هم در آن روز
ده هزار مثقال زر سرخ مسکوک در همیانی کرده و بمحمد خاصه خود داد
بتمامی بطریق نذر بحضرت امام فرستاد و در آن وقت جمعی از اهل

چند نفر نزد متوکل سعایت نمودند که امام داعیه خلافت دارد و هر روز ترا
لابتی نذر نذر میشود همه جمع و با سلحه بسیار و تمام شیعیان او شیعیان
نذر و ران بر دست وی بیعت کرده اند و دم بدم خروج خواهد کرد و
و فتنه عظیم خواهد خاست متوکل از این سخن برآشفت سعید حاجب را
گفت برو با بغا از راه بام شب بر خانه درآی ببینی که در چه کار است
و در خانه های او در خلوت خاص از اسلحه و ادوات سلطنت آنچه بیابی
پیش من بیار سعید با چند نفر خادم نردبانی گرفته بیامد و بر در خانه
امام نهاد و از راه بام با چند کس میان سرای امام فرود آمد اتفاقا
آن شب بغایت تاریک بود سعید نمیدانست که بکدام خانه درآید و چگونه
تفحص حال نماید ناگاه امام از خلوتخانه آواز داد که ای سعید
همانجا باش تا برای تو چراغ فرستیم سعید متحیر شد که امام از کجا
دانست که من آمده ام عنقریب خادم امام چراغ برافروخت و یکدست کلید
نزد سعید بیاورد و گفت که تمام خانه های ما را تفحص کن که هر چه
از قبیل اسلحه و آلات جنگ بیابی بگیر بعد از آن نزد ما بیا پس خادم یک یک خانه
را در گشاد و سعید بان خانه ها درآمد هیچ چیز از آنچه میجست نیافت
پس نزد امام درآمد

پس پیش امام در آمد چون بخلوتخانه قدم نهاد دید که حصیری افکنده و مصلا
بر روی آن گسترده امام رو بقبله نشسته و بر کنار مصلا شمشیری
در غلاف و همیان ده هزار دینار زر متوکل بهر او در گوشه آن
خلوتخانه افتاده امام فرمود از اسباب سلطنت در این خلوتخانه تا این
شمشیر و این زر است که در این روز متوکل فرستاده و این هر دو را بر دارد
پیش او بر تا حقیقت حال ساعیان و حسودان بر او کشف شود بعد از آن
شمشیر و همیان را آورده پیش متوکل آمد و قصه شرح باز گفت چون
متوکل همیان را بهمان مهر خود دید بغایت خجل و منفعل شد و از
کرده پشیمان گشت و چند نفر از آن ساعیان را بسیاست رسانید
و ده هزار مثقال دیگر زر خالص در همیان دیگر کرده با همیان زر را
بخدمت امام فرستاد و عذر بسیار خواست فصل یازدهم
در ذکر بعضی از فواید انفاس شریفه متبرکه امام حسن عسکری رضی الله عنه
محمد بن اقرع گوید که در خاطرم افتاد که آیا ائمه را احتلام می افتد یا نه
خواستم که از امام سؤال کنم آمدم چون چشمم بحضرت افتاد هیبت
او مرا گرفت و شرم داشتم که اظهار و بپرسم امام روی در من کرد و گفت

جواب سوال که تو از این بیت ان عبادی لیس لک علیهم سلطان

یعنی بدرستیکه بندگان مخلص منند نیست تو را بر ایشان قوتی و استیلائی

در اغوا و اضلال پس فرمود احتلام از عملهای شیطانست و شیطان

را بر عبید اختصاص دست نیست ابو هاشم گوید که از امام شنیدم

فرمود فضل کلام حق بر کلام خلق چند فضل حق تعالی است بر خلق

و فضل کلام ما بر سایر کلام مردمان چند فضل ماست بر ایشان هم امام فرمود

که فقرِ ما بهتر از غناست با دیگران و قتل ما بهتر نیست از حیات با دیگران

روزی امام در راه میگذشت شخصی بغایت قبیح الوجه سر راه

بر امام گرفت و از روی انکار و تعرض گفت اگر در دعوای امامت صادقی

مرا مسخ گردان امام فرمود تو همیشه بدان که لکان نصف العمل

مفروغاً عنه یعنی اگر همت بر این کار مصروف باشد نصف عمل

فارغ کرده شده یعنی تو بحسب معنی مسخ شده و همین مسخ صورت مانده

که نصف دیگرست ان منکر از تعرض خود و جواب امام خجل شد و مالک نقد

تمام از بنس امام رفت فصل دوازدهم در ذکر

بعضی از علامات امام محمد مهدی رضی الله عنه چنانکه از ان حضرت سخن منقول گشت

بدام ۲۱ یوم

احوالم بدر منیر از علامات الغیبه ان حضرت که در زمان ایشان
بظهور اید شروع افتاد و چون علامات ان فرقه بسیار و بیشمار گشت
و تفصیل ان مناسب مقام نیست ترک داد و انچه درین فصل ایراد
می باید چهل علامت است اول حلیمه عم امام حسن عسکری گوید که بر
مادر امام محمد بود و نیست وضع حمل هیچ نشانی از ان پنهان حامله
ظاهر نبود در حین ولادت وی نوری ظاهر شد که تمام خانه روشن گشت
و ان نور در همه افاق منتشر شده بمشرق و مغرب رسید دوم چون امام
متولد شد همچو گفته است بر زمین نهاد و سر بطرف اسمان بالا کرد و بزبانی
فصیح کلمه شهادت گفت سیوم بعد ولادت و ظهور نور و ادای
کلمه شهادت در سجده افتاد و پیشانی بر زمین نهاد و چیزی میگفت
که کسی ندانست در مجلس امام حسن درامد و او را برداشت و روی بر روی
او نهاد و زبان در دهانش کرد بعد از ان گفت سخن گو او بزبان فصیح
این ایه بخواند الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم
الوارثین یعنی ما خواستیم انکه منت نهیم بر ان کسان که زبون
گرفته شده بودند و بیچاره گشته در زمین و سازیم ایشان را پیشوایان دین

وکردانیدم این شان را وارثان علم یقین چهارم هم چنین گویند چون امام
متولد شد دیدم مرغان سبز بسیار او را فرو گرفتند امام حسن یکی را
از ان مرغان بخواند و گفت خذه واحفظه حتی یاذن
الله فیه فان الله امر به پس ان مرغ او را بر ربود
و باقی مرغان غایب شدند گفتم ای امام این چه مرغ بود فرمود
جبرئیل بود با ملائکه رحمت بعد از زمانی دیدم که فرزندم او را رد نمود
و در کنار امام نهاده اند نشسته و پاک و پاکیزه پنجم چون امام متولد شد
ختنه کرده امد پاک و مطهر که با او هیچ الودگی نبود ششم چون
امام متولد شد بر ذراع ایمن او نوشته بود جاء الحق وزهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی امد
دین اسلام و ناچیز شد کفر و شرک بدرستیکه باطل گشت نیست شده
و مضمحل گشته هفتم شیخ محی الدین ابن العربی در موضعی از فتوحات
بیان اورده که مهر ختمیت ولایت مطلقه بر کتف مهدی باشد رضی الله عنه
همچنانکه مهر ختمیت نبوت بر کتف مصطفی بود صلی الله علیه وسلم لیکن
مهر نبوت نانشسته بود یعنی مرتفع چون بیضه کبوتر چه نبوت ظاهر بود و در ظهور است
و مهر ولایت

و مهر ولایت علی بر پشت باشد یعنی فرو رفته که بر صفت کبوتر درو گنجد هفتم رخسار وی
در لطافت هشتم ابن عباس گوید قد مبارک امام رابعه باشد یعنی معتدل
نه دراز و نه کوتاه نهم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که مهدی از من است و اجلی
الجبهه یعنی پیشانی وی از هر طرف ... مولد است دهم در پیشانی وی
نوری باشد چون ستاره سحری براق درخشان که هم دوست و دشمن آن را به بیند
یازدهم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که زده باشد که از ... دندان های او ...
مردی را که دندانهای وی سفید و براق باشد دوازدهم حضرت فرمود که
مهدی از فرزندان من است و فتی الالف یعنی ... بینی و بلند بود
سیزدهم ابن عباس گوید که مهدی ظاهر شود در رنگ و روی او ... خبر زنند چهاردهم
حضرت فرمود که مهدی از اولاد من است و روی او چون ستاره چهاردهم تابان بود
و رنگ روی او عربی است و جسم او جسم بنی اسرائیل پانزدهم حضرت
فرمود که بر رخساره راست او خالی باشد که هیچکس را مثال آن خال نباشد
شانزدهم امام رضا رضی الله عنه فرمود که از جمله علامات مهدی آن بود که
همیشه از وی بوی خوش و طیب ... میدمد که اگر بار از بوی مشک اذفر
بیابست بی آنکه عطاری کار بود هفدهم فرمود امام مهدی در ... گفتگو

وتسویلات و تمثیلات شیاطین را در وی هیچ اثر نبود هیژدهم فرمود
که چشم امام بخواب رود همیشه دلش بیدار بود و در عین خواب از
درون سینه مبارکش آواز ذکر قرآن شنوند مردمانی که نزدیک او
باشند نوزدهم فرمود که هر کس بول و غایط مهدی را نبیند
زیرا که حق تعالی زمین را در فرمان او کرده که هرچه از وی ظاهر شود فرو برد
بیستم در فصل الخطاب آورده که صحیح شده که همیشه ابر بر سر
امام مهدی سایبان باشد و او را از تابش آفتاب نگاه دارد
بیست و یکم فرموده از آسمان منادی باواز فصیح ندا کند که هذا مهدی
بیست و دوم در معتقد نوربخش گوید از آن ابر که فرق سر وی بیرون آمده باشد
و فرشته از آن میان ندا کند که هذا ولی الله المهدی بیست و سیوم
امام رضا رضی الله عنه فرموده که نزد وی صحیفه باشد که نام و عدد اتباع وی
تا قیام قیامت در آن مکتوبست و صحیفه دیگر باشد که نام و عدد
اعدای وی در آن مکتوبست بیست و چهارم فرموده مصحف فاطمه
رضی الله عنها نزد مهدی باشد و آن صحیفه باشد نازل شده از آسمان
در صفات ائمه اثنا عشر رضی الله عنهم بیست و پنجم فرموده رایت بیضا
بدر او باشد

بدست او باشد فرات بر چنان گویند که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم
که فرمود از فرات چال چه باشد گفت دیگر رایت بیضه مهدی گفتم یا رسول الله
و مهدی کیست در آن بیضا چیست فرمود رایت بیضا علم سفید که
بلند شود از قبیله ربیعه در آخر الزمان هر که متابعت صاحب آن رایت
کند که مهدی است از اولاد من سالها رایت باید و هر که مخالفت او کند گمراه شود
گفت ایام دوران روز زنده باشم فرمود در آن روز عرب اندکی باشد
بیست و ششم در فصل الخطاب آورده اند که در رایت بیضا مهدی عربی اسم کلمه
مسطور باشد البیعة لله عز وجل بیست و هفتم امام رضا رضی الله
عنه گفت یکی از علامات مهدی تعلم رایت است و فتح کردن
رایت بعد از ظهور مهدی باشد بیست و هشتم در فصل الخطاب گوید
که چون وقت ظهور مهدی رسد شبها از آن رایت بحرکت در آید
و بزبان فصیح منادی کند که اخرج یا ولی الله بیست و نهم امام رضا
رضی الله عنه فرموده که همه سلاحهای رسول صلی الله علیه وسلم و همه سلاحها
وصی او کرم الله وجهه نزد مهدی جمع باشد سی ام فرموده مهدی را شمشیر باشد
در غلاف چون وقت ظهور در رسد بگو خواهد شمشیر بیرون آید و آنکه

دستی در میان باشد سر یکم فرموده آن شمشیر زبان فصیح است ابو بکر بر
اخرج باذن الجبار الله و در بعض اخبار اهل البیت آمده
که آن شمشیر ذوالفقار باشد سر دوم فرموده که زره حضرت صلی الله علیه
و سلم در زمان مهدی پیدا شود و بر بالای او راست آید و بالای
غیر او کوتاه یا دراز سر سیم فرموده مهدی مستجاب الدعوة باشد
تا بحدی که اگر بر صخره دعا کند فی الحال بشکافد سر چهارم فرموده
همیشه عمودی از نور میان مهدی و حق تعالی قدیم باشد که او گاه گاه
مخلصان صادق مشاهده کنند سر پنجم فرموده که مهدی از پس
پشت همچنان ببیند که از پیش روی و پیش چیز حجاب و پرده
او نباشد سر ششم فرموده در معارک مشاهده جبرئیل
علیه السلام بدست راست و میکائیل علیه السلام بدست چپ
سر هفتم فرموده حق با او باشد و او با حق هرگز هیچ باطل رو
غلبه نکند و همیشه او غالب مطلق باشد سر هشتم امام رضا فرموده
که چون مهدی ظاهر شود حق تعالی چهار هزار ملک مقرب از آسمان برای
نصرت او فرو فرستد تا در جمیع محاربات با او باشند و اعلای
کلمة الحق کنند

کلمة الحق کند سی و نهم در فصل الخطاب گوید که رسول علیه السلام فرموده
که عصائب عراق یعنی اخیار ایشان و ابدال شام یعنی جهانبانان
همیشه ملازم مهدی باشند و بیعت کنند با مهدی از اولیاء امت
گروهی که بعدد اهل بدر باشند یعنی سیصد و سیزده ۳۱۳ از اولیاء
کبار و اصفیاء بزرگوار چهلم شیخ در فتوحات المکیه ذکر مهدی
و متابعان او میکند فرموده که اکثر خواص وی ارباب معارف الهی و حقایق
نامتناهی و اهل کشف و شهود و وجود باشند و همیشه با وی سیصد و شصت
مرد باشند از کاملان اولیاء الله و بزرگان رجال الغیب
باب سیوم در ذکر حکایات لطیفه ملوک و کیفیت طریقه سلاطین
مشتمل بر چهار فصل فصل اول در علم و فراست
پادشاهان و حدت طبع و ظرافت ایشان در توقیعات نقل اورده
که اسکندر پادشاه هند نوشت اظن انک من الاشرار
یعنی گمان چنین برم ترا که از بدان باشی پادشاه هند نوشت که المسیی لایظن
بالناس الا السوء الا من نفسه یعنی طبعه مرد بدکار گمان نمی برد
الا بدی زیرا که می بیند ایشان را بدیده طبیعت خود یعنی حال دیگران

را از حال خود فارسی میکنند سکندر جواب او را پسندید که بغایت خوب گفته بود

راقم حروف از بعضی ظرفا استماع دارد که می فرمودند کسی که میخواهد

که غیبت کسی کند آنچه خود بدان متصف است اول بر زبانش می آید زیرا که صفت

او بود از قریب است یکی از اقربای خلیفه بغداد را فرزندی خوش شکل وفات

یافته بود جزع بسیار میکرد خلیفه بوی نوشت السرک وهو فتنة

ولسوءک وهو رحمة یعنی ایا خوشدل میدارد ترا فرزند

یعنی در وقت حیات وحال آنکه در آن وقت فتنه است یعنی موجب

دلبستگی است و ایا ناخوش میدارد ترا فرزند یعنی در حین ممات

وحال آنکه در آن وقت رحمت است یعنی شفیع مادر است سلیمان عبد الملک

از طاعون گریخت بوی نوشتند قل لن ینفعکم الفرار ان

فررتم من الموت او القتل واذا لا تمتعون

الا قلیلا یعنی بگو ای محمد منافقان را که دوست میدارند دشمنان را

که نجس اگر بگریزید از مرگ یا از کشتن [illegible] اکر بگریزید متمتع و

برخوردار نخواهید شد مگر اندک زمانی سلیمان در جواب نوشت ذالک

القلیل نطلب [illegible] با آن زمان قلیل را میخواهیم یعنی زمانی حیات مغتنم است

تا بودن مرگ

تا بوقت مرگ پدر است که خدای تعالی دانا است با آنچه در سینهای ما و شما است از زاهدی
سالوس مرائی نزد پادشاهی جید الفهم خوش طبع که با دمانی فر مبتلا بود
رفت و گفت حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم مرا گفت برو
پادشاه را بگو که شراب کمتر خورد باشد پادشاه گفت والله که تو این حکایت را دروغ
با آن حضرت بستی زاهد گفت از کجا میگوئی که این خواب دروغ است گفت از آنجا که
گفتی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود شراب کمتر خور زیرا که این عبارت رخصت است
در آنکه کمتر توان خورد و حال آنکه اندک و بسیار آن حرام است و هرگز آن حضرت
رخصت ندهد بخوردن حرام اندک همچنان که رخصت ندهد بخوردن حرام
بسیار زاهد خجل گشت و حاضران بر جودت فهم پادشاه آفرین گفتند

فصل دوم در علو شان پادشاهان و عزم درست و همت
بلند ایشان مردم از تنگی اردشیر شکایت کردند که گرما از حد بیرون است
می آید و برد و بردار می نمایند این خبر بوی رسید و گفت اجبروا الناس
علی الاسد اکثر هم رویته له یعنی دلیرترین
مردمان بر شیر آنکس است که شیر را بسیار می بیند نقل است که معاویه بن ابی
سفیان در وقتی که پادشاه با استقلال بود در شام و عراق از روزگار

شکایت کمی و گفت ستم زمانه مرا در زمین دارد و غم روزگار بر زبان

برمن کمین اردوی گفت نحن الزمان من رفعناه

ارتفع ومن وضعناه اتضع یعنی تو از زمان شکایت

مکن که ما نیم زمان یعنی صاحب اختیار زمان هر کس را که ما برداریم بلند

شود و هر کس را که فرو گذاریم پست گردد نزد معاویه گفتند

احنف بن قیس میگوید که مردم مرا بنجل نسبت میکنند و حال آنکه

من بذر برات میکنم هر یک از ان لصد هزار دیناری ارزد معاویه گفت

اول بخل او این است که بذر بر خود را سها میکند و صد هزار قیمت آن می نهد

ابو محمد یزیدی از اعیان بغداد بود به هارون رشید نوشت که مجلس در

انس تو بعضی از ندما از بنده شکایت کرده اند هارون در جواب نوشت

که مجلس انس بساط طوی مع القضایه مجلس انس بساطی که در هم

نوردیده می شود با جمع شدن یعنی شکایت و غیبت در مجلس انس

و بساط میکنند چون ان مجلس بهم نوردیده شد آن سخنان

نیز در هم نوردیده می شود و اثری و ضرری از ان نسبت بمعینان

ظهور نمی آید همیشه اسکندر را گفتند این همه ممالک بتصرف در آوردی.

فما نوز قناعت

۳۵

وهنوز قناعت نمیکنی گفت القناعة من طبائع البهایم

قناعت کار دونان و خرسند شدن کار زنان کرفتی بجز کار این خصال

چهارپایان یعقوب لیث بن لیث ازانکه پادشاه شد روزی با جوانان

قبیله خود جای نشسته بود پیری از اقربای وی آنجا رسید گفت ای

یعقوب جوانان خوبروی در رسیده رسیده و دستفهمانی للای سامان کن تا عروسی

جمیله از اعیان قبیله را از تو خواستگاری کنیم گفت ای پدر عروسی که

من میخواهم و دستفهمان او مهیا کرده ام پرسید کدام است یعقوب شمشیر

از غلاف برکشید و گفت عروس من ممالک شرق و غرب را خطبه کرده ام

و دستفهمان او این ابزار و شمشیر خونش کن لوازمست عروس ملک کسی در

کنار گیرد چست که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند و زبان حالش با هم مقال

هم زمزم بود دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر

یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای یا مردوار در سر همت کنیم سر بلعمروان را نشسته بود زا

روزی چند کل خوردن عادت بود از ان جهت مرضهای مهلک عارض کشت

هر چند حکمای اطبا سعی نمودند و معالجات فرمودند سود نداشت ترک آن عادت

نمیکذاشت تا کاه بسر حد نا امیدی رسید و هیچ علاجی که آمد آخر نبود

خبر آوردند که حکیمی بغایت دانا و در حقایق حکمت توانا در غاری از جبال بیت المقدس
خلوت گزیده و از آمیزش خلق دامن درچیده مامون کس معتمد فرستاد
و از روی التماس باحضار او فرمان داد حکیم آمد و بر بالین او نشست و فی تلک
بر بستر زار و نزار افتاده بود و سر رشته تدبیر از دست داده حکیم گفت ای
مامون تو جوانی بغایت عاقل و فاضل و دانا در فهم و فراست و علم
کفایت از امثال ممتاز مستثنی میدانی که اعاظم ملوک و سلاطین از
عزمهای درست و همتهای بلند در هر امری که عزم جزم کنند از آن
برنگردند و بهر کاری که همت گمارند پیش برند فاما عزیمه عزیمات الملوک
پس کجاست آن عزم درست که پادشاهان بزرگ را می باشد که هیچکس از آن
تغیر نمیتواند کرد و هیچ وسوسه آن را بهم نمیتواند زد پس اگر این
راه رفتنست که تو از ملوک بزرگ و از خاندان گرامی عزم ترک خوردن
مامون از آن سخن عظیم متاثر شد و بر ترک آن خصلت عزم جزم کرد
هر چند دو آن سه روز طبع وی کاهلی طلبید و فرا جنبش بان کشید
بقوت عزم درست آن کشش طبع را منع کرد و آن خواهش مزاج را
نفی نمود و طرفی چند بسپرد و در موافقت کبار پای فشرد و از
عزیمت عنان بر تافت

عزیمت عنان برتافت تا از آن مهلکه مملکت خلاص شد و صحت یافت

فصل سیم در ترک شهوت پرستی ایشان ابو سلمه خلال

وکیل سفاح بود بوی نوشت که اگر فرمان دهی برای تو کنیزکان صاحب جمال

بیدا کنم خلیفه در جواب او نوشت لما عظمت القدرة

قلت الشهوة چون قدرت سلطانی بسیار و بزرگ شود شهوت

و دعه آن کم گردد روزی اسکندر با سرهنگان سپاه خود در موکب

حشمت میراند یکی از مقربان گفت که حق تعالی ترا ملک عظیم داده و علم

جلالت تو عالی تر افراخته که ترا بر همه سلاطین عالم غالب ساخت زن بسیار

در حباله عقد خود در آر تا اولاد بسیار شود و نسل تو باقی ماند و بعد از

تو یادگاری باشد و ممالک را وارث شود خواستگاری بود جواب داد که یادگاری

فرزند نیست بلکه خصال ارجمند و نیکوست و از مردی نباشد که اکنون که

بر مردان غالب آمده باشد زنان غالب شوند و غالب آیند حکیمی فاضل

و طبیبی حاذق بمجلس خلیفه بغداد آمد و گفت برای تو تحفه آورده ام

که جز ملوک سزاوار آن نیست گفت آن تحفه کدام است گفت اول خضابی

که موی سفید چنان سیاه شود بعد از آن البته سفید نشود دوم معجونی که بعد از مدت

ان هر چند طعام غلیظ خورد معده گران نشود و هضم صحیح یابد نسیم ترکیبی

تناول آن لذت و کمر را قوی سازد و تقویت کند بمثابه که هر چند شهوت راند

ضعف بار نشود خلیفه زمانی تامل کرد و کفاف حکیم بس از این سخنان ترا از زن

قدر بس معدوم ترا از بی دزد تا ترکمان دشنم و عاقلان پند اشتم اما خضابی

که گفتی سرمایه فریب و غرور است چه سیاهی موی ظلمت است و سفیدی آن نور است

زهی مغرور کسی که در آن کوشد که نور بظلمت بپوشد و معجونی که ذکر کردی

من از آن قبیل ستم که طعام بسیار خورم و بآن لذت گیرم چه از آن ناخوشتر

که هر لحظه بجائی باید رفت که در و نادیدنی باید دید و ناشنیدنی باید شنید و

ناگفتنی باید گفت و هر کس که نام مردی مباشرت با زنان و افراط و مبالغه

در آن شعبه ایست از جنون و شیوه ایست از دایره خرد بیرون فی الجمله بیت

نامناسبست خلیفه زود زنی بیش زنی بدرد او را بوید راید و تملق و چاپلوسی

نماید و عارف جامی این حکایت در بهارستان آورده و در مذمت شهوت

پرستان این قطعه خوب مرغوب فرموده   ای زده لاف خرد چند زنی شهوت پرستی

کند عشق بنا هد و زنجیر جنون جنبانی   چه جنون باشد از آن بیش که در سن زنی

بنشینی لب زانو و کون جنبانی   فصل چهارم در بیان

با شاهان

٣٢

بیان شاهان و غیرت مملکت پناهان اسکندر یکشبی دزدی فرمان داد

دزد گفت ای پادشاه من در هیچ کار که کدام کاره بودم گفت در کشتن نیز کاره

باش چون نوشیروان بقتل بزرجمهر فرمان داد عفو طلبید و گفت

که بر ضمیر انور منور است که عفو از صفات کرام است و حضرت پادشاهان را نشوه

کرام دلالت میکنم نوشیروان گفت اذا جاء وقت حصاد

الزرع ولم یحصل فذ یعنی چون هنگام درو گندم گذشت امید درو

کرده نشود ضایع و فاسد گردد تو خسرو پرویز عاملی را که بر رعایا

ظلم کرده بود بدرگاه خود طلبید و او گریزان جائی که در امان و تعلل

ورزید پرویز بحاکم آن دیار نوشت اذا ثقل حسل فادل

الی اللباب اخف اعضایه یعنی چون گرانی کردید آن او

در آمد پس بفرست بدرگاه سبکترین اعضای او را یعنی سرش را

سدید عوفی در کتاب جامع الحکایات آورده که بهرام شاه سلطان محمود

غزنوی حاکمی را بغور فرستاد و او بر غوریان ظلم بسیار کرد آخر غوری

پای افزار پوشیده پیاده بغزنین رفت و از آن ظالم داد خواهی کرد

بهرام شاه بوی مکتوبی دراز نوشته او را از ظلم منع کرد و غوری.

نشان را گرفته بغوری که حاکم آنجا بود رسانید و نشان او را پاره

پاره کرد و ضرب کردند بخور و غوری داده پیاده بغزنین رفت و قصه را

عرض آن بهرام شاه فرمود تا نشانی مشتمل بر تهدید و وعید بنویسند

منشی کاغذی دراز برداشت که نشان نویسد غوری گفت برای خدای

نشان را بر کاغذ خورد بنویس که در وقت خوردن آن نوشته کمتر باشد

که خوردن نشان اول محنت بمن رسید بهرام شاه از سخن غوری بخندید.

گفت از این سخن میخندی و حال آنکه اگر ترا در امر سلطنت غیرتی بودی تا این

بکار و بار غور از بسینی که نوکر تو از فرمان تو حرمتی ندارد و حکم ترا اعتبار

نمی‌نهد و بهرام شاه از این سخن عظیم متأثر شده بغایت متغیر گشت و گفت

ای غوری بکار است بگفته تو عهد کردم تا انتقام از آن ظالم نکشم

طعام دلکش نخورم و خواب خوش نکنم پس فی الحال برخاست و لشکر جمع نمود

بر میان بست و متوجه دیار غور شد و آن لشکر را حکم کرد که روز از عقب بیایند

که برسم شکار بکوهسار غور میروم بدین بهانه از غزنین بغور رفت و حاکم ظالم

استقبال نموده با تحفه‌ها لایق بملازمت بهرام شاه آمد غوری را

در رکاب او دید و از هیبت بجهت بلرزید و خود را از مرکب در انداخت و بیخود شد و مرده

آنگاه بهرام شاه

رکاب بهرام شاه بوسید بهرام شاه فرمود تا دست و گردنش محکم
فرو بستند و گفت از اسب فرو نهایم تا سزای این ظالم بدهم فرمود
تا هشت من سرب آوردند و در پیش او بپالش بگداختند و آن
ظالم را بر زمین انداختند و آن سرب گداخته در گلوی او ریختند
و گفتند این سزای آنکه با فرمان پادشاه بی ادبی کند و از داد
و نخورد مظلومان دهد بعد از آن حاکم عادل در رکاب غوری و آن
و آن غوری را از جان سخت و از اسب فرو نهاد و لحظه بیارامید و
علی الفور عنان برداشت و بدار الملک غزنین باز گشت و صاحب
در تهدید و وعید سلاطین بکارگزاران دیوان دهقانی پیش منصور
خلیفه از دست عامل ظالم شکایت کرد منصور بر آن توقیع مختصر
مفید نوشت اکف امره والا کفیت امرک کفایت
ام کار کن دهقان را و الا کفایت کنم کار ترا یعنی دفع شر تو کنم
و ترا بقتل رسانم هم منصور بعاملی دیگر نوشت که از ظلم تو شکایت
کرده اند در اعتدال و اعتدال راست شو یا بکجا بروی یعنی معزول باش
گشتی عبدالله وزیر خلیفه بود از و تقصیری و تخلیطی در وجود آمد خلیفه

اورا حبر گوش کنید در بند بسیار بماند و اخر این کلمات قرآنی نوشت
ونزد خلیفه فرستاد یعفو عن کثیر هم خلیفه از قران جواب او
او نوشت که الخاین فی کنشین عمر عبدالعزیز بعاملی که در بابی
فرستاده بود و او بجمع حطام دنیاوی افتاده این توقیع نوشت
لا تکن که همیشه تیغ طلبا للسمن وانما حتفها فی
سمنها چون جاریها مباش که میخورد از برای فربهی و خود این سبب
که هلاک گشتن او و کشتن او در بهای آنست

فصل ششم

در شجاعت و در اصابت الشان در دفع ضرر و شکستن دشمن چون
اسکندر متوجه حرب دارا شد دارا بوی نوشت که ان دارا فی ثمانین
الفا بدرستیکه دارا در میان هشتاد هزار مرد است باید سخن خواست
که اسکندر را ابتر ساند اسکندر در جواب او نوشت ان القصاب
لا یهوله کثرة الغنم بدرستیکه قصاب را در هول و ترس نیفکند بسیاری
گوسفند زمخشری در ربیع الابرار آورده که هرمزان را که از جمله ملوک عجم
گرفتند و بمدینه آوردند در زمان خلافت امیر المومنین عمر ابن الخطاب
روی حکم بقتل او کرد او گفت بغایت تشنه ام اول مرا آب دهید

بکل تیغ آبدار

۳۹

پس هرمزان بترسید قدحی پر آب آوردند و بدست او دادند از ا
نگاه داشت و دستش میلرزید گفتند چرا آب نمیخوری گفت میترسم
که پیش از آب خوردن خونم خون آب هرمزان ریزند امیر خطاب گفت لا باس تو از مادر
تا وقتی که این آب را بیاشامی ایمنی در حال قدح آب را بریخت امیر خطاب گفت
او را بکشید گفت نه مرا امان دادی گفت بقدر آب خوردن
امان دادم هرمزان گفت هنوز نیاشامیده ام امیر خطاب گفت قاتلك الله
اخذت مني امانا ولم اشعر به تقریر کرد او را که بجمله امان گرفتن از
و من بیان شعور نداشتم هرمزان بحیله و تدبیر خود از کشتن برهانید الا هستیم
هرمزان اکثر تجربه اندر بازی ملعون میرفت در خلوتی چند کبوتر داشت اموز
بجائی که بر وی اعتماد کلی داشت سپرد و گفت چون مشاهده کنی که لشکر
روی بضعف نهاده و لشکر خصم غلبه کرده این کبوتران را در لشکرگاه سر ده
چنانکه احدی بران مطلع نشود پس ... خود مکرر گفت که در کتب آسمانی
خوانده ام که در محاربه ما را ملائکه عصابت مدد خواهند نمود در صورت کبوتران
سفید از آسمان بنصرت ما نزول خواهند نمود و اهل لشکر بامید آن اشارت
قوی دل بودند و خوشدلی مینمودند تا وقتیکه ضعف بلشکر ابراهیم راه یافت

ونزدیک شد که شکست بر مردم او آمد و لشکر روی بگریز نهند آن مخدوم چون حال
چنان دید کبوتران را پنهان سر داد ایشان بلای سران چون لشکر پرواز
در آمدند چون آن لشکر اهل بیم آن صورت مشاهده کردند بیکبار تکبیر گفتند
و با دل قوی حمله آوردند اهل بیم لشکریان را گفت ها ان یاران [illegible] شتند
کردند و مدد تک عصار رسید و دران حمله اول همت ها بر کای شکستند و آن لشکر خصم را
بشکستند و سران ملعون را بر دار کشیدند فصل هفتم در دلداری
و تسلی یاران حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در زمان خلافت همه
روز مهمات خلایق سختی و همه شب احیا داشتی و بعبادت خالق گذرانیدی
بعضی محبان گفتند یا امیر المؤمنین این همه رنج و محنت نسبت بخود چرا می‌پسندی
چه باشد که گاهی طبع لطیف و نفس شریف را از جهت دوشی بر بستر نعمت
بر بالین استراحت نهی این چه حال است که نه روز حضرت ترا آسایش
و نه شب آرام است جواب فرمود که اگر روز بیاسایم کار خلق در دنیا تباه شود و اگر
شب بیاسایم کار من در آخرت ضایع گردد یک گناهکار را در [illegible]
سیاست تازیانه فرمود در آن اثنا گناهکار باشه را آغاز دشنام شنیع کرد
و زبان بسخن فاحش در روی او بگشاد چنانکه همه حاضران منفعل شدند
و سرها در پیش افکندند

و سر بیاد رشتش بر افکنند و چرم کردند که نباشد اول زبانش خواهد برید و اخر
بند از بندش جدا خواهد کرد و اهند چنین باشد از دوام سعادت و دیدن ان
تا سزا شنیدند او را ببخشیدند و مردم از ان صورت بغایت متعجب و متحیر شدند
چون ان قصه درگذشت و خلوت گشت بعض مقربان پرسیدند پادشاه گفت
من او را از برای خشنودی خدای تعالی و تقویت شریعت غرا سیاست میکردم اکنون
که مرا ناسزا گفت و غضب بر من مستولی گشت و نفس من طغیان نموده
بمقام زبان درامد و نیت صحیح من فاسد شد روا ندانستم که درین حالت
خون او بریزم و نیت خیر را باغرض باطل بیامیزم لاجرم با نفس مخالفت کرده
ورزیدم و او را بخشیدم و این حکایت مشابه انست که امیرالمؤمنین علی
کرم الله وجهه در غزوه بر کافری که در شجاعت مشهور عرب بود غالب امد و بر سینه او
بنشست و خواست که سرش را از تن جدا کند او اب دهان بر روی حضرت
امیر انداخت حضرت امیر فی الحال از سینه او برخاست کافر گفت ای علی
هر شجاعی که بر دشمن غالب اید و از وی چنین بی ادبی مشاهده نماید خونم بریزد
و از سینه ام ازاد برخیزد از این عجب تر است حضرت امیر فرمود که چون تیغ
برکشیدم که ترا از برای خدا بکشم تو اب دهان بسویم انداختی و نفس مرا خشمگین

ساختن نخواستیم که نسبت حال حضرت خاقان به نفس و هوا ابا می‌فرمود و از
روی غضب نفس خونت بریزم گویندان کاذریت خلوص نیت
و صفای طویت حضرت امیر سلمان شد فصل ششم
در احترام سلاطین کبار و بزرگان دیندار در کتاب نوادر ثعلبی آورده
که یکی از اکابر به یکی از پادشاهان تحفه فرستاد و پیغام داد که تحفه ما فقیران
همچنان نوباوه بی زرعی است کنقل التمرة الی البصرة
یعنی از هیچ قدر و اعتبار نباشد پادشاه در جواب نوشت قل
تنقل التمرة من المدینة الی البصرة تبرکا
و یمنا یعنی کلیه خرمای مدینه را به تبرک به بصره می‌برند که خسرو پرویز
شاهینی آوردند و گفتند جانوری بدین خردی عقابی بدان
بزرگی را صید کرده خسرو فرمود تا سران شاهین بکشند و به صحرا
افکندند پس گفت هذا جزاء صغیر تجرأ علی الکبیر یعنی جزای خوردی است
که بر کبیر استیلا آرد و مشابه این نقلست ان حکایت که از بعضی اکابر
استماع افتاد که در مجلس چنگیز خان گفتند که صیادی زنبوری را
آموخته که کلنگ را صید کند چنگیز خان فرمود تا صیاد و زنبورش را حاضر کردند
و کلنگ را آوردند

دیگری در مواخذه دیگر بگیرند مامون گفت پس او را نیز بگیرند
و اموال او تمام بگیر بعد از ان او را بکش احمد بیرون امد و او را
حبس کرد و لفافه داشت تا وقتی که اتش غضب مامون فرو نشست
و با او بر عتاب امد و احمد را بر ان حسن معامله تحسین کرد و قدر او
بیفزود یکی پیش معتصم امد و دعوی نبوت کرد معتصم گفت چه معجزه
داری گفت مرده زنده میکنم گفت اگر از تو معجزه ظاهر شود بتو بگروم
والا ترا بکشیم گفت قبول کردم او شمشیر تیز طلبید معتصم
وزیری را با شمشیر خاصه اورد و بدست مدعی نبوت دادند گفت
ای خلیفه در پیش تو گردن وزیر را بزنم و انجا زنده سازم گفت
نیکو باشد پس روی بوزیر خود کرد و گفت چه میگوئی ای وزیر گفت
خلیفه من بکشتن در دادن کار صعب است تو گواه باش که من باو ایمان
اوردم معتصم بخندید او را خلعت داد و مدعی را بدار الشفا فرستاد
نوح بن منصور سامانی یکی از امرا خود را بعد از فتح خراسان
والی ولایت خجند و خود ببخارا باز گشت و ان والی بعد از استقلال
اغاز طغیان و سرکشی کرد نوح بوی بمکتوبی نوشت مشتمل بر تهدید

و تهدید بسیار و در آخر ابیات نوشت و اذا اردنا ان نهلک قریة

امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول

قال مرزبان تدمیرا یعنی چون خواهیم آنکه هلاک سازیم اهل

ده را بسیار کردانیم منعمان آن موضع را پس ایشان فسق

کنند در آن شهر و ده پس واجب شود بر اهل آن شهر و ده

کلمه عذاب یعنی مستحق عذاب و عقوبت شوند پس خراب سازیم منازل

ایشان را خراب ساختنی چون مکتوب نوح بان وارث رسید امرا و وزرا

و اهل دانش و اصحاب ایشان را جمع کرد و گفت جواب این مکتوب را

میخواهم که نویسیم و تهدید و وعید زیاده نویسیم تا مکتوب دور

و دراز انشا کنند عبد الملک وزیر خراسان گفت اگر رخصت شود

جوابی بغایت مختصر بنویسم که در آن تعریض و تشنیع بیشتر باشد

گفت بنویس او بر ظهر مکتوب امرا بنه نوشت یا نوح قد جاء

دلتنا فاکثرت جدلنا فاتنا بما تعدنا ان

کنت من الصادقین یعنی ای نوح با ما مجادله و مخاصمه

کردی پس بسیار کردی جدال را پس بیار انچه با ما وعده کردی

از عذاب اگر هستی

وزرای تو باشند جعفر بن امیه از امرای عبد الملک بن مروان بود
چون مصعب بن زبیر بحرب عبد الملک آمد جعفر از در روی گردان شد
و با مصعب یکی شد و تیغ بر روی عبد الملک کشید چون مصعب کشته شد
باز بملازمت عبد الملک آمد عبد الملک گفت أ انعم الله
یک چند از ما گشتی و بدشمنی ما پیوستی باز چرا آمدی گفت مرغ پرسکانه
شوم قدمم و بارها این معنی را امتحان کرده ام رفتم و کار او ساختم
و باز بملازمت او آمدم عبد الملک بخندید و از گناه او درگذشت
منصور دوانقی بن وایل را که از امرای بزرگ بود بحکومت موصل فرستاد
و هزار مرد از عجم همراه او کرد و گفت ای سلیمان هزار تن از شیاطین
همراه تو کردم تا در نظم امور یار و مددکار تو باشند چون سلیمان
بموصل رفت لشکر او آغاز تعدی کردند و بسی ناخوشی از ایشان
صادر شد و خبر ظلم ایشان بمنصور رسید سلیمان نوشت که کفرت النعم
یا سلیمان او در جواب نوشت که وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین
کفروا سلیمان کافر و کافر نعمت نشد ولیکن دیوان یعنی شیاطین الانس
کافر شدند منصور را جواب او خوش آمد و هزار مرد از عرب فرستاد تا امداد او

کنند و اهل مجسم را از آن دیار اخراج کرد ذو الیمینین ملازم خلیفه بود
از مقربان او و بغایت فصیح و فاضل بود و او را بجنگ علی بن عیسی بن ماهان
فرستاد ذو الیمینین رفت و علی بن عیسی را بکشت و فتح نامه بدار الخلافه
فرستاده بود ذو الیمینین بند کاغذ عرض کرده و فتح سر علی بن عیسی بن خود نامه بود
و خاتم او در انگشت کرده روزی جعفر بن یحیی برمکی در صحرای تهلوی خلیفه
میراند ناگاه یک قطار اشتر بر زر پیش آمد خلیفه پرسید که این خزینه
از کجاست گفتند این هدیه است که علی بن عیسی از ولایت خراسان
فرستاده خلیفه او را در آن ایام والی ساخته بود و فضل بن یحیی
برادر جعفر را عزل کرده بود پس روی به جعفر کرد و بطریق سرزنش گفت
پس مال در زمان حکومت برادرت کجا بود گفت در خانهای خداوندان
مامون رشید بر علی بن عیسی غضب کرد و گفت او را بقتل رسانید بعد از آن
مال او تمام در خزینه تصرف ابو احمد بن ابی داود وزیر او پیش آمد
و گفت اگر خلیفه او را بکشد مال از که خواهد گرفت مامون گفت
از ورثه او احمد گفت آن زمان خلیفه مال ورثه او گرفته باشد نه مال او
چه او را بعد از حیات ملک نباشد این ظلم لایق منصب خلافت نیست که مال
دیگری در مواخذه

ان امیر گفت اگر من بجای پادشاه بودمی بدین گناه که ازو صادر شده او را سیاست
بلیغ میکردم پادشاه گفت چون تو بجای من نیستی شکرانه آنرا باید که کار
برخلاف تو باشد پس آن گناهکار را بخشید و او را از خواص ساخت
و آن امیر را از چشم عنایت انداخت که این سخن را بغایت بی ادبانه
گفت عبدالله بن طاهر گوید پیش خلیفه بودم و از غلامان کسی حاضر نبود
خلیفه چند بار غلامی را آواز داد که یا غلام ناگاه غلامی ترک از گوشه بیرون آمد
و از روی درشتی گفت غلامان را ضرورتها باشد از طعام خوردن
و قضای حاجت کردن و وضو ساختن و نماز گزاردن و لحظه خواب
کردن هرگاه که بضرورتی غایب شدیم فریاد بر داشتی یا غلام
یا غلام خلیفه سر در پیش انداخت عبدالله گوید با خود گفتم جزم کردم
که سر از تن غلام بر دارد بعد از مدت مدید سر بر آورد
و گفت یا عبدالله ان الرجل اذا حسنت اخلاقه
ساءت اخلاق خدمه یعنی چون خویهای مرد نیک شود خویهای خادمان
او بد شود اکنون ما نتوانیم که خوی خود را بد کنیم تا خوی خادمان نیک شود
کسی را گفتند یا اول و کلاء تو از نفقات مال و جهات نفع چون بگیرند